START

REEL 63

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

Centimeter

Inches

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Persian Medical Manuscript Collection

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 63

(Richter-Bernburg No. 143)

Author: Moḥammad Moʾmen an-Nakhaʿī al-Āshtīānī "Mīrzā Bābā"

Title: Taẕkerato l-ʿelāj

170 fols., 195 x 125 mm

Text on bottom edge
filmed at end of manuscript

تذکرة العلاج

که در عصر خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار تالیف شده

BLANK PAGE

کتاب

تذکرة العلاج

که در عصر خاقان مغفور فتحعلی شاه تالیف شده

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بیقیاس تحفه بارگاه حکیمی که کلیات عالم اسباب از مفردات ششش مختصر
نمونه ایست و نیایش حمد و سپاس تذکره دستگاه کریمی که افراد لیل و نهار لیل
کتابخانه ارادتش موجز نشانه ایست در عین وحدت بقانون حکمت مبدأ
جمیع کثرات اوست و در کمال خفا بقواعد ترکیب ظهور جمله اشیا بدو و فی کل
شیء له آیة تدل علی انه واحد شعر . بر هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای
ناامده رخ تو جه بسیار بوده . مقدری که از جنس ادویه و ما چندین هزار معجون
بدیع ارایت مدبری که از دواج آبا و امهات . . . . ترکیب
وا نحصر بحکمیه وجه پیرایت طبیبی که صلاح . . . . صادق

معالجه فایده حاذقی که جمیع بومی شربت بقصد لین شفق و فلق مداوا فرماید
خالقی که از جمیع سلسله موجودات نوع اشرف انسان را به تشریف شریف و لقد کرمنا
بنی آدم و بربوبیت منیف انا خلقنا الانسان فی احسن تقویم مشرف و مزین ساخت
و قامت قابلیتش را بخلعت نفیس انی جاعل فی الارض خلیفه نواخته و درود بیحد
و صلوات بیچند نثار مقدم منور مطهر حبیبی که لولاک لما خلقت الافلاک صدر گزین
قاب قوسین او ادنی و مسند نشین صفه صفاء ثم دنی فتدلی سرور دار الملک
شفاعت و سالار شهرستان رسالت مظهر کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مخصوص
بطغرای غرای مرحمت پیرای انت شفیع المذنبین اعنی نبی الامی العربی القرشی
المحمود الاحمد ابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله و جواهر زواهر اطهار و لالی ثمین
شاهوار مدح و منقبت بیحد و شمار بر آل اطهار عظام و خلفاء عظام کبیر الاقدار علی المقدار کرار
غیر فرار مظهر قدرت کردگار ساقی احیا و ابرار که بماء الحیوة سلسبیل و کوثر که مزاج
و فیوض کاسا کان مزاجها کافورا دارد و تشنه کامان بیابان غفلت و سقیهم ربهم زلال
رحمت میرا و . . . . و صلوات زاکیات و صلوات نامیات بر آل و اولاد اطهار او سلام الله
علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید اقل و احقر ناس اضعف عباد محمد . . . شهیر بمیرزا بابا
ابن محمد حسین الحسینی الاشتیانی غفر الله لهما و لوالدیهما که چون غرض اصلی و مقصود کلی از ایجاد ابا
علوی و امهات سفلی آفرینش بنی نوع انسانست که به پرستش و عبادات او قیام و اقدام نمایند

حاجت چنانکه فرموده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وحصول این کمالات وصدور این احوال بوجه
صحت بدن متصور نیست پس بر هر فردی از افراد ناس واجب ولازم است که در حفظ صحت
حاصله و استرداد زایله آن کوشیده تا از سعادات دارین وکمالات نشأتین محروم نماند کما قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان وبدین سبب حکمای
سلف کتب بسیاری از فنون متفرقه مفصل مدون در این علم نوشته اند نهایت آنکه به اختلاف
در هوا و بلدان واقتضای زمان وتغیرات اوضاع وعادات معالجات بسیاری مدونه سلف اکثری
متروک وآنچه معمول به اطبای این عصر شده غیر از معالجات سابق است لهذا این
ذره بی‌مقدار و حقیر خاکسار که چندی از عمر سلف را صرف این علم نموده و در خدمت استادان
این فن بمباحثه و مذاکره علمی و عملی قیام و اقدام نموده بود بر خود لازم دید که مختصری در دستور
و قواعد معالجات متداوله این عصر و آنچه معمول به اطبای حاذق این زمان است و آنچه
از اطبای سلف این حقیر با استادان وکاملان این فن تجربه نموده اند بنویسد و شعاری از
بعلامات و احوالات و قواعد و قوانینی که علم بآنها در حین معالجه بر طبیب لازم
ولابد منه است نماید و از اسمی تذکره الصلاح نموده و از ارباب کمال و دانشمندان
صاحب جاه توقع چنانست که هرگاه بر سهوی و خطائی در معالجات مسطوره فرمایند
اطلاع بهم رسانند بذیل کرم اغماض عفو پوشند و بقلم عطوفت بهشتم اصلاح فرمایند
و چون توفیق تالیف و تصنیف این رساله بعهد گردون اقتدار معدلت [illegible] و اختر میمون

پادشاه

پادشاه جمجاه سپهر بارگاه انجم سپاه اسکندر نظیر رعیت پرور فرمان روائی
هفت کشور صفدر [illegible] اعلای اسلام و ایمان ماحی آثار ظلم و طغیان السلطان الاعظم
الاکرم مولی الخاقان الاعدل الافخم غوث الاسلام والمسلمین حافظ الدنیا والدین
[illegible] السلاطین ملجأ الخواقین قهرمان الماء والطین شمس الضحی قمر الدجی
فلک العلی ملک البشر السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان [illegible]
ابو الفتح والنصر والعدل فتحعلیشاه قاجار لا زالت الویة مسرورین منصورین و اعدائه
مکسورین مقهورین شعر تعالی الله زهی شاه جوانبخت که دارد فسر و آرایش تخت
خیال آسمان از پایه او که مشتاق آفتاب از سایه او لهذا این ذره بی‌مقدار و حقیر خاکسار
بشکرانه این نعمت عظمی و موهبت کبری بر خود واجب یافتم و فرض دانستم که این رساله را [illegible]
الجواهر الثمین الضعیف تحفه ساخته بر آستان غره ناصیه جهانداری قره باصره سلطنت وکامکاری
مهر سپهر خلافت و شهریاری شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جوانبخت بهار گلزار شرافت گلزار بی خزان فتوت
نهال حدیقه عظمت غصن بوستان حشمت نور شجر مجد ثمر شاداب مکرمت خاتم دولت نگین دستگاه فتوت
ناصر الشریعة المصطفویة سالک الطریقة الرضیة المرتضویة سمی عالی لوای سید الشهداء علیه السلام
سید الانبیاء نایب السلطنة العلیة البهیة عباس میرزا زید الله تعالی قدره و مصابیح کوکب
الاقبال و نور مشکوة صدر مسند شمع الامان [illegible] شعر جهان گیر [illegible]
[illegible] از روی جهان چون جسم حکم او روان شد جدا چون جسم از جان نکرد توانست امید که مقبول

	تذکره در شناختن مزاج اصلی از علامات ده گانه
ملمس	ملمس است و آن چنان باید که شخص معتدل المزاج در وقت لامسه از هر کیفیتی که منفعل شود علامت اشتداد آن کیفیت است و از این قاعده [illegible] معتدل را
لحم و شحم	لحم و شحم و سمین است کثرت لحم و سمین دلیل برودت و رطوبت است و کثرت لحم دلیل حرارت و رطوبت است
شعر	احوال موست بالاتفاق و سرعت نبات و جعودت و خشونت او دلیل حرارت و یبوست است و اضداد اینها دلیل برودت
لون	رنگ است سفیدی دلیل برودت و رطوبت و سرخی دلیل حرارت و رطوبت و صفرت دلیل حرارت و یبوست و سیاهی دلیل برودت و یبوست
هیئت اعضا	صغر و عظم اعضا است عرض سینه و رگها و عظم نبض و ظهور مفاصل و استخوانها دلیل حرارت مزاج است و ضد اینها دلیل برودت
انفعال	انفعال از کیفیات است مثلا انفعال از کیفیت حرارت معتدله دلیل برودت مزاج است و انفعال از کیفیت برودت معتدله دلیل حرارت مزاج است
افعال	افعال است سرعت افعال و حرکات چون سرعت نشو و نما و زود روییدن مو و زود بر آمدن دندان در اطفال دلیل حرارت است و کندی و بلادت و سستی دلیل برودت است
خواب و بیداری	خواب و بیداری است زیادتی خواب دلیل برودت و رطوبت و کثرت بیداری دلیل حرارت و یبوست و اعتدال در این هر دو دلیل اعتدال مزاج است
فضول	فضول مندفعه است هرگاه فضول آن تند بود و طبیعت از آن بسهولت دفع کند دلیل حرارت مزاج است و اضداد آنها دلیل برودت
احوال نفس	احوال نفس و افعال اوست مثلا قوت و سرعت و کثرت کلام و افعال دلیل حرارت است و ضعف و بطوء افعال و جبن دلیل برودت و دوام فعل دلیل یبوست و سرعت زوال و تلون دلیل رطوبت

تذکره در شناختن

4

	تذکره در شناختن علامات زیادتی هر یک از اخلاط در بدن
علامات غلبه خون	سنگینی و سرخی و تمدد و انتفاخ بدن و شیرینی دهن و ظهور دمامیل و بثور [illegible] و خمیازه [illegible] در دماغ و بن دندانها و خواب دیدن اشیای سرخ و سن طفولیت [illegible] فصل بهار دلیل غلبه خون
علامات غلبه بلغم	سفیدی رنگ و قلت عطش مگر آنکه بلغم شور باشد و سستی و نرمی بدن و ضعف هضم [illegible] و زیادتی خواب و خواب دیدن آبها و برف و باران [illegible] و سن کهولت و فصل زمستان و بلاد شمالی دلیل غلبه بلغم
علامات غلبه صفرا	زردی زبان و بدن و چشم و تلخی دهن و خشونت زبان [illegible] و گرمی دماغ و کثرت عطش و کمی اشتها [illegible] و خواب دیدن چیزهای زرد و آتش و سن شباب و قوت و فصل صیف و بلاد [illegible] دلیل غلبه صفرا
علامات غلبه سودا	لاغری و سیاهی بدن و غلظت خون و زیادتی فکر و اشتهای کاذب [illegible] و دیدن چیزهای سیاه و [illegible] و سن کهولت و [illegible] و بلاد [illegible] و فصل خریف دلیل غلبه سودا

تذکره اوصاف نبض بسیط و مرکبات ثنائیه نبض

بسائط نبض	دلایل آن	مرکبات نبض	دلایل آن	مرکبات نبض	دلایل آن	مرکبات نبض	دلایل آن
طویل	حرارت	طویل عریض	حرارت و رطوبت	طویل مشرف	حرارت و شدت حاجت بترویح	عریض مشرف	رطوبت [illegible] بترویح
قصیر	برودت	طویل ضیق	حرارت و یبوست	طویل منخفض	حرارت و قلت حاجت	عریض منخفض	رطوبت و قلت حاجت
معتدل	اعتدال در حرارت	طویل معتدل	حرارت با اعتدال	طویل معتدل	حرارت و اعتدال	عریض معتدل	رطوبت و اعتدال در حرارت
عریض	رطوبت	قصیر عریض	برودت با رطوبت	قصیر مشرف	برودت و شدت حاجت	ضیق مشرف	یبوست و شدت حاجت بترویح
ضیق	یبوست	قصیر ضیق	برودت و یبوست	قصیر منخفض	برودت و قلت حاجت	ضیق منخفض	یبوست و قلت حاجت
معتدل	اعتدال در حرارت	قصیر معتدل	برودت با اعتدال	قصیر معتدل	برودت و اعتدال حاجت	ضیق معتدل	یبوست و اعتدال حاجت
مشرف	شدت حاجت	معتدل عریض	رطوبت با اعتدال	معتدل مشرف	اعتدال و شدت حاجت	معتدل مشرف	اعتدال و شدت حاجت
منخفض	قلت حاجت	معتدل ضیق	یبوست با اعتدال	معتدل منخفض	اعتدال و قلت حاجت	معتدل منخفض	اعتدال و قلت حاجت
معتدل	اعتدال حرارت	معتدل معتدل	اعتدال و اعتدال	معتدل معتدل	اعتدال و اعتدال حاجت	معتدل معتدل	اعتدال و اعتدال حاجت

جدول مرکبات

5

جدول مرکبات ثلاثیه نبض با دلایل آنها

مرکبات	عریض مشرف طویل	عریض مشرف قصیر	عریض مشرف معتدل
دلایل ترتیب	غلبه حرارت و رطوبت با شدت حاجت به ترویح	غلبه برودت و رطوبت با شدت حاجت به ترویح	اعتدال در حرارت و برودت و رطوبت با حاجت به ترویح
مرکبات	عریض منخفض طویل	عریض منخفض قصیر	عریض منخفض معتدل
دلایل ترتیب	غلبه حرارت و رطوبت و قلت حاجت بترویح	غلبه برودت و رطوبت و قلت حاجت بترویح	اعتدال در حرارت و برودت و غلبه رطوبت و قلت حاجت بترویح
مرکبات	عریض معتدل طویل	عریض معتدل قصیر	عریض معتدل معتدل
دلایل ترتیب	غلبه حرارت و رطوبت و اعتدال در حاجت بترویح	غلبه برودت و رطوبت و اعتدال در حاجت بترویح	اعتدال در حرارت و برودت و اعتدال در حاجت بترویح و غلبه رطوبت
مرکبات	ضیق مشرف طویل	ضیق مشرف قصیر	ضیق مشرف معتدل
دلایل ترتیب	غلبه حرارت و یبوست و شدت حاجت بترویح	غلبه برودت و یبوست و شدت حاجت بترویح	اعتدال در حرارت و برودت و غلبه یبوست و شدت حاجت بترویح
مرکبات	ضیق منخفض طویل	ضیق منخفض قصیر	ضیق منخفض معتدل
دلایل ترتیب	غلبه حرارت و یبوست و قلت حاجت بترویح	غلبه برودت و یبوست و قلت حاجت بترویح	اعتدال در حرارت و برودت و غلبه یبوست و قلت حاجت بترویح
مرکبات	ضیق معتدل طویل	ضیق معتدل قصیر	ضیق معتدل معتدل
دلایل ترتیب	غلبه حرارت و یبوست و اعتدال در حاجت بترویح	غلبه برودت و یبوست و اعتدال در حاجت بترویح	غلبه در یبوست و اعتدال در حرارت و برودت و اعتدال در حاجت بترویح
مرکبات	معتدل مشرف طویل	معتدل مشرف قصیر	معتدل مشرف معتدل
دلایل ترتیب	غلبه حرارت و اعتدال در رطوبت و یبوست و شدت حاجت بترویح	غلبه برودت و اعتدال در رطوبت و یبوست و شدت حاجت بترویح	شدت حاجت بترویح و اعتدال در سایر کیفیات
مرکبات	معتدل منخفض طویل	معتدل منخفض قصیر	معتدل منخفض معتدل
دلایل ترتیب	غلبه حرارت و اعتدال در رطوبت و یبوست و قلت حاجت بترویح	غلبه برودت و اعتدال در رطوبت و یبوست و قلت حاجت بترویح	قلت حاجت بترویح و اعتدال در کیفیات
مرکبات	معتدل معتدل طویل	معتدل معتدل قصیر	معتدل معتدل معتدل
دلایل ترتیب	غلبه حرارت و اعتدال در سایر	غلبه برودت و اعتدال در سایر	اعتدال در کیفیات و اعتدال در حاجت

تمیز اجناس عشره نبض و دلالات هر یک

	قوی	ضعیف	معتدل
	دلیل است بر قوت طبیعت [illegible]	دلیل است بر ضعف قوت	دلیل است بر اعتدال مزاج
	سریع	بطی	معتدل
	دلیل است بر شدت حاجت	دلیل است بر قلت حاجت	دلیل است بر اعتدال هر دو
	صلب	لین	معتدل
	دلیل است بر یبوست [illegible]	دلیل است بر رطوبت [illegible]	دلیل است بر اعتدال هر دو
	ممتلی	خالی	معتدل
	دلیل است بر امتلاء عروق از اخلاط	دلیل است بر قلت اخلاط در عروق	دلیل است بر اعتدال هر دو
	حار	بارد	معتدل
	دلیل است بر حرارت	دلیل است بر برودت	دلیل است بر اعتدال هر دو
	متواتر	متفاوت	معتدل
	دلیل است بر ضعف قوه و شدت حاجت	دلیل است بر [illegible] قوه	دلیل است بر اعتدال هر دو
	مجاوز الوزن	مباین الوزن	خارج الوزن
	دلیل است بر شدت حرارت غریبه و رطوبت	دلیل است بر قلت حرارت و یبس	دلیل است بر شدت انفعال بدن
	مستوی	مختلف	
	دلیل است بر تناسب احوال و قوت قوه	نبض مختلف بر دو قسم است منتظم و غیر منتظم	
	مختلف منتظم	مختلف غیر منتظم	
	دلیل است بر قوت قوه و شدت امتلاء	دلیل است بر ضعف قوه و شدت امتلاء	

تذکره اجناس بول از حیثیت رنگ و دلالات هر یک

اصفر	تبنی	اترجی	اشقر زرد مایل بسرخی و اشقر	نارنجی	ناری	زعفرانی
دلالت هر یک	قصور نضج	حسن نضج	حرارت	شدت حرارت	حرارت اشد	اشد از همه

احمر	اصهب	وردی	احمر قانی	احمر اقتم
دلالت هر یک	غلبه خون	غلبه خون	غلبه خون	غلبه خون

اخضر	فستقی	اسمانجونی	نیلنجی	کراثی	زنجاری
دلالت هر یک	ظهور برودت	برودت	شدت برودت	احتراق شدید	احتراق شدید [illegible]

اسود	مایل بزردی	مایل باحمر اقتم	مایل بسبزی	مایل باعتدال
دلالت هر یک	یرقان و تکاثف صفرا و احتراق آن	سوداء محترق از خون	سوداء صرف	سوداء محترق از بلغم

ابیاض	رقیق و شفاف	سفید حقیقی
دلالت هر یک	برودت و عدم نضج	اگر غلیظ بود دلیل بلغم [illegible]

قوام نضج یا سرو بالای مجموع مرادف است و دیگر نظام [illegible] ... در قوام [illegible]

تذکره در قوام بول

[illegible]	دلیل برودت و عدم نضج و ضعف در کلیه و مثانه پیدا شد
غلیظ	دلیل کثرت اخلاط و عدم نضج اخلاط پیدا شد
معتدل	دلیل نضج تام صحیح و حسن حال پیدا شد

در رایحه بول

عدیم الرائحه	دلیل برودت مزاج و نقصان حرارت غریزی پیدا شد
منتن	دلیل قروح مجاری بول یا اخلاط عفنه است
[illegible]	در مرض حاد دلیل فوت حرارت غریزی باشد و شدت حرارت غریبه است که از مواد بارده حادث شود
[illegible]	دلیل است بر غلبه خون
[illegible]	دلیل است بر غلبه حالت صفرا

در مقدار بول

کثیر	دلیل استسقا یا اسهال یا تحلیل مفرط پیدا شد
قلیل	دلیل استفراغ رطوبات زاید یا گداخته شدن اعضا پیدا شد

در کف بول

[illegible]	اسود و شقراء دلیل است بر یرقان و کثرت کف دلیل شدت رطوبت [illegible]
	این جمله [illegible] را [illegible] حفظ کننده است [illegible]

اگر کم

6

تذکره در انواع رسوب طبیعی

است که سفید و متشابه الاجزاء و متخلخل و مستقیم بود و بعد دلیل است بر هضم و نضج طبیعی

اقسام ده گانه رسوب غیر طبیعی

[illegible]	[illegible] قسم است اول صفایحی که مانند [illegible] دلیل [illegible] بر جرب مثانه یا ذوبان [illegible] / [illegible] دلیل احتراق خون با اجزاء [illegible]
[illegible]	در اغلب و اکثر از علت کیه حادث گردد
[illegible]	دلیل است بر گداخته شدن لحم و شحم و سمین و ابیض اللون شبیه ماء الذهب [illegible]
[illegible]	دلیل است بر قرحه منفجره خصوصا در آلات بول
[illegible]	دلیل است بر خلط غلیظ خام در بدن یا مدفوع از آلات بول مجاری عروق الی وجع مفاصل
[illegible]	دلیل است بر انعقاد رطوبت مستطیله بواسطه حرارت
[illegible]	دلیل است بر ضعف معده و امعاء و سوء هضم در انها
[illegible]	دلیل است بر حصات منعقده یا قریب الانعقاد [illegible] و حمرا از کلیه است غبرا از مثانه
[illegible]	دلیل است اکثر بر هضم یا جرب که از اعضا رفتن شده شد از اطول لبث
[illegible]	اگر شدید الملازمه باشد دلیل است بر ضعف کبد و الا دلیل است بر جراحت مجاری بول

تذکره اقسام هشتگانه براز و دلایل آن

[illegible]	باید [illegible] اصفر باشد در غلظت و رقت [illegible] قوام باشد و [illegible] و عدیم الرائحه باشد و سهل المخروج بود و گر [illegible]
[illegible]	اگر زاید بر فضلهٔ غذا باشد دلیل است بر کثرت ماده و اگر کمتر [illegible] باشد دلیل ضعف قوه دافعه یا احتباس در قولون و اعور باشد
في القوام	رقیق لزج دلیل اخلاط لزجه باشد و [illegible] دلیل [illegible] [illegible] ضعف [illegible] هضم باشد و یابس [illegible] دلیل حرارت [illegible]
في اللون	شدت ناریت دلیل غلبه صفرا و نقصان آن دلیل ضعف هضم و [illegible] [illegible]
[illegible]	اگر منتفخ بود چون فضله گاو دلیل است بر زیادتی ریح و اگر [illegible] بیشتر باشد دلیل است بر حرارت و [illegible] مزاج [illegible]
[illegible]	اگر زود دفع شود و از زمان معتاد هم زودتر دفع شود دلیل است بر کثرت [illegible] ضعف قوه ماسکه و بالعکس دلیل ضعف [illegible]
في الرائحه	شدت و حدت رائحه دلیل شدت حرارت و عدم رائحه دلیل برودت
[illegible]	دلیل است [illegible] و کثرت حرارت و [illegible]

تذکرهٔ امور عشره

8

تذکرهٔ امور عشره که رعایت آنها پیش از استفراغات لازم میباشد

[illegible]	امتلا مانع است بجهت آنکه سبب استفراغ امتلا است [illegible]
[illegible]	ضعف مانع است بجهت آنکه استفراغ فی حد ذاته موجب ضعف است و طبیعت [illegible] نمیتواند
[illegible]	هرگاه [illegible] مزاج [illegible] و استفراغ [illegible] اخراج رطوبات محموده میشود
[illegible]	[illegible] مانع است [illegible] رطوبات [illegible] استفراغ [illegible] بجهت [illegible] عرق [illegible] و حرارت غریزی [illegible]
[illegible]	[illegible] مانع است [illegible] ضعف [illegible]
[illegible]	سن شیخوخه و طفولیت مانع از استفراغ میباشد بجهة قصور [illegible]
[illegible]	فصل [illegible] مانع است بجهت شدت [illegible]
[illegible]	هر بلاد شدید الحراره یا شدید البرد [illegible] مانع از استفراغ است [illegible]
[illegible]	[illegible] مانع است [illegible]
[illegible]	اگر [illegible]

تذکره در معرفت امور پنجگانه که رعایت آنها در حین استفراغ لازم است

سبب	باید استفراغ خلطی بشود که سبب مرض شده است زیرا که رفع سبب موقوف است برفع مسبب والسلام
قدر	باید بقدری استفراغ خلط بشود که [illegible] بعضی [illegible] علامات رفع موذی است والسلام
[illegible]	باید از راهی که طبیعت میل برفع موذی کرده [illegible] استفراغ بشود مثل غثیان قی و معض [illegible]
[illegible]	باید استفراغ موذی را از [illegible] فصد [illegible] کرده و عضو [illegible] استفراغ باشد چون اعضاء [illegible] کشیده [illegible] تغییر کند
[illegible]	باید ماده مرض را نضج داد آنگاه استفراغ کرد [illegible] در وقت

تذکره در شناختن عروقی که در سر فصد میکنند و آنچه لازم است

عرق جبهه	جهت ثقل سر و چشم و جرب و بثور چشم فصد کنند و محل ظهور او ما بین حاجبین است والسلام
عرق یافوخ	جهت سعفه و قروح سر گشایند و محل ظهور او جهت فصد در وسط سر باشد
عرق صدغین	جهت صداع و شقیقه و رمد [illegible] و جرب اجفان و بثور او [illegible] در رگ [illegible]
[illegible]	در فایده و منفعت با رگ صدغین [illegible] محل ظهور او در [illegible] گوشه چشم است
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ابتدای [illegible] و خناق و ضیق النفس [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	رگیست که زیر زبان [illegible] خناق [illegible]
[illegible]	رگیست بزیر زبان که [illegible] واقع است [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] فصد کنند
[illegible]	[illegible] استفراغ رطوبات [illegible] از چشم گشایند والسلام

تذکره در شناختن عروقی که در دست فصد میشود ان شش است

قیفال	محل ظهورش بجهت فصد بر حفره مرفق از جانب وحشی است و هرگاه از طرف اعلای بدن حفره دماغ را مفید است
باسلیق	ظهور او بجهت فصد بر حفره مرفق است بر طرف انسی از جانب انسی در زیر قیفال است و آن منزوره بدن و ابن جنب واحلاص جگر و سپرز است زیرا که احلاص اسفل را مفید است والله اعلم
اکحل	مشتق از کحل است که بمعنی پیوند چیزهای آمیخته را گویند چون این رگ از قیفال و باسلیق مرکب است آنرا اکحل گویند و محل ظهور او بجهت فصد میان هر دو بود و از جمیع بدن استفراغ میکند
حبل الذراع	از انسی ساعد کشیده تا اعلای آن ظاهر میشود و بجانب وحشی ساعد نیز کشیده میآید جهت فصد مرکب بود خطرناک بگشایند و حکم آن [illegible] و الله اعلم بحقایقه
ابطی	شقی بزرگ از باسلیق است و محل ظهور او جهت فصد بر [illegible] بود از بازو و حکم او حکم باسلیق باشد
اسیلم	محل ظهور او جهت فصد بر پشت دست میان خنصر و بنصر بود فصد از طرف ایمن او جگر گشایند و از طرف ایسر او جگر و طحال را نافع بود والله اعلم بحقایق الامور

تذکره در شناختن عروقی که در پا فصد میشود

عرق النسا	از زیر [illegible] کشیده است بر جانب وحشی ران و ساق و کعب یا کرپا و علاج عرق النسا گره هیچ و مانند آن است و محل ظهور او جهت فصد در کعب پا میان خنصر و بنصر و عرق النسا و نقرس را مفید است
صافن	از بابلیق آمده و چون او منشعب است محل ظهور او جهت فصد نشیب کعب است و گویند نصف انسی زانو و از او شاخ جدا شده هر یک قوی تر است که بگشایند جهت علل اعضای سافل و در حیض و امثال آن
مابض	مابض معبر گود زانو است محل ظهور او در گود زیر زانو میباشد جهت ادرار حیض و اوجاع مقعده و از صافن قوی تر باسیر امیشد و در همه حال حکم مقام اوست
	در این زمان متروک و مهجور است و حکم او حکم مابض میباشد

شرائینی که قدما میگشودند حال متروک است

[illegible]	شریانی که بر پشت کف است میان سبابه و ابهام جهت اوجاع کبد
صدغین	شریان صدغین برای صداع [illegible] و امثال آن گشایند
خلف الاذن	شریان عقب گوش برای سدد و غشاوه و صداع مزمن
[illegible]	شریان برای خناق و جذام گشایند

تذکره در شناختن نبض بعضی امراض ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و نبض صبیان مطلقا نرم و ضعیف و متواتر آن بالطبع
[illegible] زاید باشد در سرعت و تواتر مگر نبض صبیان در ابتدای [illegible]
[illegible] باشد عظیم تر و نبض کسانی که در وسط شباب باشند قوی تر باشد الا نبض کهول
صغیر تر است بسبب ضعف قوه و قصور حاجت و صلابت آلت و لهذا [illegible] متفاوت باشد الا نبض شیوخ صغیر
[illegible] متفاوت باشد و نبض [illegible] حار المزاج صحیح قوی بود و اگر با مطاوعت آلت باشد عظیم میشود و نبض بارد
المزاج صحیح صغیر بود یا بطی یا متفاوت و نبض رطب المزاج صحیح را تابع است موجیت و عرض و نبض
یابس المزاج صحیح دقیق و صلب باشد و نبض [illegible] امزجه مرکبه از این مفردات ترکیب میشود که اگر باشد
یک شق بدن در طول گرم است و نبض این شق نبض محرور المزاج است و یک شق دیگر بارد و نبض این شق نبض
بارد المزاج باشد و نبض [illegible] لاغر عظیم و بطی است و نبض [illegible] فربه باید صغیر بود لکن نبض [illegible]
لاغر حار المزاج بیشتر از قوت نبض فربه گوشتین بود و قوت نبض فربه گوشتین بیشتر از نبض [illegible]
فربه شحمی باشد معرفت نبض بحسب فصول نبض [illegible] فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات و نبض
[illegible] فصل صیف سریع و متواتر و صغیر ضعیف بود نبض [illegible] صغیر ضعیف و مختلف بود نبض [illegible]
فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر بود [illegible] بلاد معتدله ربیعیه شبیه نبض فصل ربیع است و در بلاد
حاره صیفیه شبیه نبض فصل صیف است و در بلاد بارده خریفیه حکم نبض [illegible] خریف است و در بلاد
شتویه شبیه نبض فصل شتا باشد [illegible] نبض عظیم [illegible] است زاید در طول و عرض و عمق
و دلیل [illegible] قوه و شدت حاجت [illegible] و مطاوعت آلت نبض صغیر مقابل عظیم است و اسباب آن اضداد

اسباب عظیم

اسباب عظیم است و متوسط ما بین این دو که معتدل است و دلیل توسط [illegible]
عرض و عمق و شهوق [illegible] و سبب آن قوة قوه و مطاوعت آلت [illegible]
و معتدل دلیل توسط حالست [illegible] نبض است که بگوید بر انگشت اگوییند [illegible]
بحیثیتی که در میان دو حرکت احساس رجوع و سکون نمایند و بعضی از زمانی با زاید حرکت [illegible]
نبض سریع و ضد آن [illegible] که بسبب جلدی و سرعت سکون میان دو حرکت آن خوب محسوس نمیشود و دلیل [illegible]
حاجت بتبرید و قوت نماید منشاری نبض سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در شهوق و غور و در تعاظم
و انخفاض را مانند که بعضی اجزای آن [illegible] بعضی منخفض [illegible] بعضی متقدم و بعضی متاخر باشد
بعضی زمان حرکت متقدم کمتر از زمان سکون متاخر و متواتر بالنسبه [illegible] و صلابت لیکن کمتر از [illegible]
آن صلب تر از بعضی [illegible] که بعضی اجزای او صلب و بعضی نرم [illegible] و بجهت اختلاف اجزا در شهوق و انخفاض
و صلابت تشبیه به دندانهای اره [illegible] منشاری [illegible] و سبب این امر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
اختلاف اجزای [illegible] و صلابت [illegible] عظیم [illegible] اعضای عصبانی [illegible] پوشیده است
[illegible] اجزای [illegible] مختلف [illegible] نبض [illegible] مختلف در عظم و صغر و عرض [illegible]
ضعف قوه [illegible] اجزا را [illegible] نتواند [illegible] در [illegible] انگشتان [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] لکن اجزای شریان [illegible] که بر یکدیگر تقدم کند در حرکت و شهوق و این نبض

… نبض … است … که نبض میشود و آخر باطل میگردد و دیگر در صورت شبیه

بموج است … بلکه صغیرتر از آن است … در عرض و امتلا کمتر از او و تموج … انسان

… نبض … ولیکن دلالت بر کمال ضعف و سقوط قوت مینماید لکن نه بالتمام زیرا که استحکام

… قوت … بالتمام … و نبض … شبیه … در … لکن در نهایت ضعف و صغر و تواتر

… ضعف و تواتر است لهذا شبیه بحرکت مورچه که ضعیف ترین حیوانات است …

ذنب الفار نبضی را گویند که از عظم بتدریج بصغر میل نماید تا بنهایت صغر رسیده باز عود بعظم نماید بتدریج

تا بمقدار اول … و لهذا … مشابهت بدم موش ذنب الفار گویند و دلیل بر مجاهده قوت و استراحت آن

معلّقه نبضی را گویند که … و … کفایت … و باز … ضعیف تر از اول

… الفتره نبضی است که حرکت میکند … جای … حرکت کند … اعیا و …

… الوسط نبضی است که حرکت نماید در … …

… نبضی را گویند که ابتدا … پس شروع نماید …

اول … ذنب الفار … طرف … در وسط …

و … الطرفین … عمیق و … الطرفین گویند … ضعف قوت ابتدا …

اندک … نماید … نبضی است …

قوه و شدت … و صلابت آلت … نبضی است که … میگردد

و سبب آن اختلاف در تقدم و تاخر است … … وقت …

… مرکز … وقت …

ابتدا باید فهمید که این مرض مفرد است یا مرکب … الانسان … مفرد … و مرکب …

باشد باید تشخیص داد … که کدام یک از اجناس … مرض است چنانچه …

… سوء المزاج ۲ امراض الترکیب ۳ تفرق الاتصال اگر از جنس … باشد …

کدام یک از اقسام … که سوء مزاج است … است یا … است …

بعضو است یا … و فرو رفته بعضو است اگر … است متورم است یا غیر متورم …

از اجناس مرض از جنس مرض الترکیب است از انواع اربعه آن از کدام نوع است چنانچه …

انواع امراض الترکیب اربعه ۱ امراض الخلقه ۲ امراض المقادیر ۳ امراض العدد ۴

امراض الوضع اگر مرض الخلقه باشد انهم چهار قسم است ۱ امراض الشکل ۲ امراض المجاری

۳ امراض التجاویف ۴ امراض السطوح الاعضا اینها نیز بر دو قسم و بیشتر میشود …

هر یک از اینها میتواند مرض اصلی باشد و میتواند مرض مشترک باشد … عضو …

یکدیگر باشند یا احدهما در … و … دیگری واقع شده باشند یا احدهما …

باشد یا … یا احدهما … دیگری واقع شده باشد یا احدهما …

فضولات … بعد از تشخیص و تعیین جنس و نوع مرض باید … اگر در رفع …

… اگر رفع سبب لازم … در رفع … باید فهمید که سبب مرض … است یا امر

… است اگر … سبب سابق آن چیست و سبب واصل او کیست

[illegible] باید بجا آورد و تا مادامی که ممکن باشد تبدیل [illegible] تصرفات

[illegible] الی غذائی رفع مرض [illegible] استعمال [illegible] مطلق

[illegible] و لاعلاج علاج [illegible] مطلق باید نمود بتحقیق شروط عشره مرعیات

[illegible] علاج [illegible] نهایت تامل [illegible] و نکند اگر [illegible] حاصل

[illegible] را مستعد [illegible] المفرد [illegible]

[illegible] قد تضطر الی الترکیب [illegible] استعمال [illegible] لا محاله [illegible] رعایت باید نمود اول اعتبار

[illegible] کیفیت است که بداند [illegible] لازم است یا بارد رطب باید یا یابس [illegible] نوع

مرض است که بداند نوع مرض حار است یا بارد رطب است یا یابس تا علاج بضد کند دوم رعایت [illegible] درجه

کیفیت [illegible] باید نمود [illegible] موقوف [illegible] طبیب [illegible] تعدد [illegible] مرض

[illegible] مزاج [illegible] عضو [illegible]

مرض [illegible] مزاج [illegible] باید اختیار نمود [illegible] درجه [illegible] اگر

[illegible] مزاج [illegible] حالت [illegible] مزاج [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible] مزاج [illegible]

[illegible] لطیف [illegible]

صاحب [illegible]

[illegible] طبیب باید

تذکره در وصایای فرزند [illegible]

طبیب باید متحلی بحلیه دیانت و امانت [illegible] صاحب اخلاق حسنه و اطوار [illegible]

و بشاشت و مهربانی و لطف [illegible] احوال او [illegible]

مرض صعب [illegible] باشد [illegible] و انتعاش [illegible] مبذول فرماید [illegible]

و در مراعات [illegible] معاشرت [illegible] و آنچه [illegible] طبیعت [illegible] مشغول [illegible]

خاصه در امراض [illegible] در ایام بحران طبیعت [illegible] طبع [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] باید [illegible] فقرا و مساکین [illegible] بر اغنیا رجحان دهد [illegible]

و افعال ادویه [illegible] اطلاق [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] ملاحظه کند [illegible]

اعراض [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] ملاطفت [illegible]

[illegible]

[illegible] ملاحظه کند [illegible] طبیب باید

[illegible] ضعیف [illegible] باید داشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکره در صداع حاری ماده

علامت آن یا تقدم اسباب مسخنه است یا وجود اسباب مسخنه و گرم ابتدا بودن سرد

معتدل بودن بول و براز و خشکی دهن و سبک بودن سر و خشکی منخرین کرده سوراخ

بینی باشد و آواز در گوش و عطش و تغییر حواس و افکار فاسده و سکین بهیب باشد اگر [illegible] درد [illegible]

علاج

هر بامداد تقریبا قدر مثقال آب غوره کمتر یا بیشتر بحسب حال و بنیه و شدت مرض

با چاشنی قند بنوشند و نظیر آن آب ز [illegible] غوره و شربت نارنج یا شیر تازه یا کاهو و انار [illegible] نارنگی

و لیمو [illegible] و امثال ذلک و شبها آش آب غوره و آب لیمو با چاشنی بخورند و سر که در [illegible] کنند و بگلاب بوی

نارنج بسو [illegible] طلا کنند و هر گاه آب غوره یا نفع آب لیمو از زرشک یا آب انار میخوش [illegible] بنوشند

و نجنوب آب غوره یا میل به [illegible] گشنیز [illegible] کنند و بر [illegible] خرفه نیز اضافه میکنند علاوه

قاعده کلی در علاج این مرض [illegible] و مواد گرم در ایام [illegible] و تبرید [illegible] شربت و [illegible] و ادوان [illegible]

و الشربه [illegible] و [illegible] در [illegible] و هر گاه [illegible] علامت آن

[illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible] آب [illegible]

[illegible] بنوشند [illegible] نمک طعام [illegible] بعد از

[illegible] آب غوره [illegible] اگر گرم

و نبات [illegible] آب غوره [illegible]

تذکره در صداع [illegible]

تذکره در صداع [illegible] ماده

علامت آن یا تقدم اسباب مبرده است یا وجود اسباب مبرده از قبیل [illegible] اشیاء مبرده یا [illegible]

نمود [illegible] و سفیدی و پیاضی لون و ثقل و بلادت [illegible] و [illegible] و استلذاذ و تسکین

بهوا و اشیاء حاره و سردی جلد سر.

علاج

هر بامداد چای با نبات بنوشند یا آنکه قهوه دارچینی بنوشند یا آب نبات [illegible] از [illegible]

یا آنکه صبح و عصر بقدر چهل [illegible] بنوشند و گل ارزن را جوشانیده بخورند [illegible]

[illegible] بخورند [illegible] طعام [illegible] با گلاب بسر طلا نمایند و از [illegible]

حاره از قبیل [illegible] و زنجبیل [illegible] بپوشانند [illegible] و در شبها [illegible] است

و با [illegible] حبوب مثل پونه و اکلیل و پودینه و [illegible] و برگ بید و سبوس گندم و [illegible]

مفید است [illegible] آب نبیذه [illegible] تا فته در سرکه یا شراب [illegible] آن [illegible] آورد [illegible]

[illegible] بسیار مفید است و تنطیل [illegible] و مرزنجوش و پودینه نمایند و [illegible]

[illegible] کنند [illegible] و انگشت و امثال ذلک [illegible] شبها [illegible] دو [illegible]

با دو [illegible] آب [illegible] تا [illegible]

[illegible] ایام [illegible]

[illegible] صداع [illegible] و اکثر [illegible] است

و تفصیل در [illegible]

تذکره در صداع دموی

علامت آن حمرت در صورت و چشم و تهیج در پلک چشم و صورت و سنگینی در سر و حرکت شدید
شرائین و حالتی مابین خواب و بیداری و حصول کمی خواب و عظم نبض و غلظ قاروره و [illegible]
و بدو حرارت ملمس و ثقل و تمدد و خشونت در حلق است

علاج

هر بامداد ده عدد [illegible] کشنیز [illegible] کاهو [illegible]
بنوشند یا [illegible] کشنیز [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] بخورند و بعد از صرف [illegible] اول از [illegible]
یا [illegible] و بعد از [illegible] کنند و بعد از [illegible]
از همان [illegible] کنند [illegible] بعد از صرف [illegible]
و [illegible] کشنیز [illegible]
و [illegible] شیر [illegible] و دماغ [illegible]
[illegible] که در صداع صفراوی ذکر می‌شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صداع [illegible]

تذکره در صداع صفراوی

علامت آن مایل به زردی بودن صورت و چشم [illegible] با شدت حرارت و [illegible]
و خشکی [illegible] و تلخی و خشکی دهان و بیخوابی و سرعت نبض و [illegible]
و چهار شیاف [illegible] استعمال نمایند تسکین نماید

علاج

هر بامداد [illegible] کشنیز [illegible]
[illegible] کشنیز [illegible] بخورند [illegible]
یا [illegible] بخورند [illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] کشنیز [illegible]
[illegible] آب [illegible] کنند [illegible]
[illegible] دانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که در صداع دموی ذکر شد

تذکره در صداع بلغمی

علامت آنکه ... [illegible] ... و گرانی سر و زیادتی خواب و کندی
حواس ... [illegible] ... و آب آمدن از دهن ... [illegible] ... قاروره و غلظت او
و طول کشیدن این صداع زیرا که ماده او ... [illegible] ...

علاج

[illegible]

تذکره در صداع سوداوی

علامت آنکه ... [illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در صداع ریحی

علامت آن سنگینی سر و حس آواز در گوش و حرکت [illegible] در اطراف سر و حرکت
شدید در شرائین باشد و این ناخوشی بیشتر از غذاهای بخار غلیظ مثل حلیم و کله پاچه و کلم
و گوشت گاو و شتر هم میرسد یا از بادهای سرد که بخار غلیظ [illegible] چنانچه رازی در رساله خود گفته

علاج

هر گاه [illegible] آب گشنیز تازه کشیده با عسل [illegible] شربت اسطوخودوس [illegible] بنوشند و هر چند روز
یکدفعه حب ایارج [illegible] فرو برند که اقلاً سه دفعه خورده شود و سیاه دانه [illegible]
[illegible] نمایند و برگ [illegible] و بابونه و رازیانه و اکلیل الملک [illegible] جوشانیده بخور دهند و [illegible]
[illegible] استعمال نمایند و [illegible] از [illegible] عطریات لطیفه حاره [illegible] بسایند [illegible]
و [illegible] در ایام [illegible] با [illegible]
و [illegible] با قیصوم و بابونه [illegible] فصد [illegible] در [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] نمایند و در [illegible] فصد [illegible] کشند [illegible] بجام [illegible]
[illegible] بهتر [illegible] باید [illegible]
[illegible] نمایند [illegible]
[illegible] خمیر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] الصلوة [illegible]

[illegible]

18

تذکره در صداع برگشت معده

علامت آن اگر از سوء مزاج بدون ماده است آن است که در خلاء معده صداع سخت بهم میرساند
و در حین امتلا شدت میکند و اگر از امتلاء معده باشد از اخلاط علامت اشتداد آن
خلط ظاهر خواهد بود مثلا اگر از کثرت صفرا باشد تلخی دهن و عطش و زردی [illegible]

علاج

اگر از سوء مزاج بی ماده است تدبیر مزاج معده باید نمود و تقویت دماغ [illegible]
و بخورات که ذکر شد و [illegible] و [illegible] چهار [illegible] که در آتش [illegible]
و استعمال [illegible] گشنیز [illegible] مرکب [illegible] بخورند یا [illegible] آمله پرورده
[illegible] در [illegible] آن [illegible] و گلاب [illegible] اگر [illegible]
و اگر از امتلاء اخلاط باشد در منضج [illegible] خورده [illegible] صرف نمایند مثلا در صفرا
[illegible] و تخم [illegible] از هلیله زرد و
[illegible] در [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] معده [illegible] نمایند
[illegible]
[illegible]

تذکره در سرسام سوداوی

[illegible] آن بود که در نفس دماغ یا حجاب [illegible] علامت [illegible] به سبب [illegible] و صداع و [illegible] عظیم [illegible] و حمرت
و خفقان و سهر و حمرت در صورت و چشم و خشونت و تیرگی زبان و هذیان گفتن و خنده نمودن
و از وی [illegible] شدن [illegible] از دماغ بسیار آید

علاج

هرگاه مرض مستعد [illegible] عناب [illegible] دانه [illegible] شیر خشت [illegible] بنوشند و در روغن
[illegible] چنانچه در صداع [illegible] حار ذکر شد و [illegible] از رگ قیفال [illegible] جهت
[illegible] و غذا [illegible] یا مغز [illegible] یا [illegible]
[illegible] و [illegible] مستعد [illegible] کامل کنند
با این نوع [illegible] از [illegible] بنفشه [illegible] آب [illegible] بنوشند و پس
[illegible] در صداع حار [illegible] کنند و [illegible] از [illegible] بنفشه [illegible]
هر یک [illegible] آب [illegible] بنوشند [illegible]
و در [illegible] از رگ قیفال کنند [illegible]
[illegible] کنند و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دماغ [illegible]

تذکره در سرسام صفراوی

[illegible] سرسام [illegible] و [illegible] و [illegible] سر [illegible]
صورت [illegible] و گفتن هذیان و اضطراب [illegible] و غضب [illegible] و [illegible] دماغ
سبب فساد خیال [illegible] و اگر [illegible] دماغ است باعث فساد [illegible]

علاج

[illegible] قریب [illegible] که در بعضی [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] وقت [illegible] و روزی [illegible] کنند یا [illegible]
[illegible] عرق [illegible] نصف شده [illegible] با شیر خشت [illegible] یا [illegible]
[illegible] از [illegible] در تنور یا [illegible] حمام [illegible]
[illegible] آب [illegible] از [illegible] با شیر خشت یا [illegible]
[illegible] روغن [illegible] بنفشه [illegible] و با [illegible] آب [illegible]
[illegible] و [illegible] یا [illegible]
[illegible] و هرگاه [illegible] مستعد [illegible]
دیگر [illegible] مذکور [illegible] فصد اگر [illegible] از رگ قیفال
[illegible] کنند و هرگاه [illegible] و دماغ [illegible] کنند
[illegible]

تذکره در سرسام بلغمی

این نوع از سرسام را لیثرغس گویند یعنی نسیان و جالینوس و اکثر اطبا [illegible] میگویند که حادث شود از بلغم [illegible]
دماغ حادث شود در حجابات او و علامت آن کثرت خواب و غنودگی و بلادت ذهن لین و سستی جمیع حواس و سستی
زبان و خمیازه و اختلاط عقل و کسالت در تکلم و تمیز چرا که [illegible] است این نوع اخف از [illegible]

علاج

اگر مرض چندان استعدادی [illegible] مطبوخ [illegible] اصل السوس و [illegible] رازیانه [illegible]
[illegible] باز [illegible] آن [illegible] روز [illegible] قوقایا [illegible]
[illegible] مصطکی غاریقون تخم حنظل [illegible] گویند [illegible]
و الا باید [illegible] که در صداع بلغمی ذکر شد منضج و مسهل بلغم [illegible] از خلط بلغم [illegible]
و در [illegible] لازم است [illegible] و [illegible] مرض [illegible]
[illegible] چند روز دیگر
[illegible] بوده [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] آورند [illegible]
[illegible] باید [illegible] در سرسام بلغمی و سوداوی [illegible] خواب [illegible]
باید [illegible] بعد از چند [illegible] روز [illegible]
[illegible] و امثال [illegible] است

[illegible] سوداوی

تذکره در سرسام سوداوی

علامات آن صغیر و صلب و متفاوت بودن نبض است [illegible] که سودا [illegible] پوست [illegible]
شدید بهم میرساند و در این موضع [illegible] تغییر در احوال بهم میرسد و صداع خفیف و هذیان گفتن
و فزع و غم و خوف بیجهت و کثرت غم و گریه و بیخوابی و زوال عقل [illegible]

علاج

در ایام منضج [illegible]
[illegible] و در ایام [illegible]
[illegible] که در صداع سوداوی
ذکر [illegible] باید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] چند [illegible]
و بعد از [illegible] بعد از [illegible]
[illegible]
و غذا [illegible] سوداوی [illegible]
[illegible]

تذکره در ماشرا

باطبا نوشته اند ماشرا اسمی است سریانی و در حقیقت این مرض فلغمونی است زیرا که ورمی است در حجب محفوظ با صفرا محترقه اختصاص این بسبر و روی و پیشانی در دماغ ماشرا گویند و سبب این غلیان خون باشد و علامت این تهیج و سرخی و حرکت شدید شریان در صورت و تب و عطش و اضطراب و التهاب است

علاج

اگر از معده خاطر جمع باشند جهار عناب ده دانه هم کشتر هم کاهو هم خرفه هم خار هر یک ... در میان یک ... بتره کشیده دانه ... ل رکس و بکهش خاکشی نوشند و بعد از مسهلات حقیقیه ... اقتضا نمایند در روز ... آلوچه داب ... کاهو کشنیز ... و دانه ... امثال دیگر بخورند ... آش ... عوض ... الوجه بهایت روز ... ... از گوشت خورد کو ... ... بخورند و در این خصوص قیفالین ... بقدر ... حاجت کم کنند و هر گاه ... باشند یا امتلا معده ... در صداع ... ذکر شد ... مسهل پرداخته و بعد از اطمینان از امتلا معده ... با عرق ... خو شانیده و قبل از ... اگر ... عطش ... عوض ... بخورند ... ... ل ... بسته ... و ... اگر ... حاجت ... در ... یا ... چادر سم ... ... بزنند یا ... با سرب ... اگر ... بسر طلا کنند و بعد ... کشنیز ... کوبیده ... بندند پس ... گاه ... کردن ... بر ... ... علاج ... [illegible]

در مالیخولیا

21

تذکره در مالیخولیا از مقوله خار محرق

این مرض تغییر گمان و فکر باشد از مجری طبیعی به بدی و خوف بیموقع که تبوه عقلی که عارض بر دماغ میشود پس اگر سبب این احتراق دم باشد علامت این خنده و فرح و اختلاط ذهن و سرخی صورت و چشم و وسیع بعضی عروق و عظم نبض است و اگر از صفرا باشد جنون و هذیان و تحیر و غضب و جهی ... است

علاج

باید ابتدا ... که ... باین قسم کرده روز ... نوشیده ... مسهل صرف نمایند و در ... مصحات پر ... نمایند ... و ... کاسنی ... هر یک ... نمایند و در مسهلات ... بیت ... نمایند و بعد از صرف مسهل ... و اطمینان از معده ما الشعیر ... بدهند ... کرده ... نشود ... و هر گاه ... باشد از ... کنند و همچنین از باسلیق و صافن و عروق جبهه اگر حاجت ... کم کنند و زلو باطراف ... و عقب گوش ... بنشانند و بعد از ... اسهال ... مطبوخ ... با ... ذکر ... در ... ذکر میشود صرف نمایند و بعد از آن تمام ... با ... نوشند ... ... یا ... با ... یا ... الطف ... با ... و ... در ... نوشند و ... کرده ... دانه ... کنند ... و ... اگر ... نمایند ... بدهند ... [illegible]

تذکره در مالیخولیای محترق از اخلاط

هرگاه از احتراق بلغم شود علامت آن رطوبت در بینی و سیلان لعاب از دهن و کسالت و سکون و هرگاه از
سودا باشد کثرت فکر و هم و غم و غصه و گریه و فزع و خیالات فاسده و اختیار تنهایی
خلوت و شاید که ترک مراق شود علامت آن انتفاخ و لین بطن و ضیق صدر و کثرت آب دهن و جشا

علاج

اگر مرض چندان مستعد [illegible] نشود بنفشه [illegible] عصره [illegible] لسان الثور [illegible] بنوشند و غذا [illegible]
با مرهای [illegible] و سیب و شربت [illegible] و تریاق و هرگاه مرض مستعد [illegible] نوع قبض [illegible]
نمایند باز [illegible] مطبوخ [illegible] دیگر [illegible] یا [illegible] مشروب [illegible] شوند در [illegible] منقیات [illegible]
[illegible] قبل [illegible] روغن [illegible] اصل السوس [illegible] اضافه نمایند
و در [illegible] معالجات [illegible] و در ایام [illegible] مطبوخ افتیمون [illegible] نمایند [illegible]
و [illegible] اگر [illegible] کنند و پس از فراغ از تنقیه چوب چینی [illegible] نسخه در آخر
کتاب ذکر [illegible] یا [illegible] عصره [illegible] ذکر [illegible] لسان الثور [illegible] بنوشند [illegible]
گرم [illegible] و شیر [illegible] حمام [illegible] نمایند [illegible] نمایند و غذا [illegible]
[illegible] ماء الشعیر [illegible] در قسم مالیخولیا
[illegible] و شربت [illegible] و شربت [illegible]
[illegible] در قسم مالیخولیا [illegible]

تذکره در سکته

سده باشد که در دماغ بهم رسد و مجموع اعضا را از حس و حرکت باز دارد و به واسطه آنکه سده
حایل شود و مانع گردد از نفوذ روح حیوانی از قلب به دماغ و از روح نفسانی از دماغ به سایر بدن
و علامت آن [illegible] سستی [illegible] رنگ [illegible] آب [illegible] سرخ [illegible] تب [illegible]

علاج

هرگاه نفس ظاهر نباشد ابتدا باید فهمید که حیات باقی است یا خیر و این سه گانه معلوم می‌شود اول
پر [illegible] بر بینی او بگذارند اگر [illegible] متحرک شود دلیل حیات است دوم آنکه جام پر آب بر سینه بگذارند اگر [illegible]
شد دلیل حیات است سوم [illegible] گرد [illegible] نزدیک کنند [illegible] اگر متحرک [illegible] دلیل حیات است چهارم [illegible]
عکس [illegible] دلیل حیات است [illegible] آینه [illegible] بگذارند اگر [illegible] دلیل حیات است [illegible]
[illegible] اگر [illegible] حرکت [illegible] دلیل حیات است [illegible] رگ زیر زبان [illegible]
رگ [illegible] اگر حرکت [illegible] دلیل حیات است [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] فصد کنند اگر [illegible]
[illegible] و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حیات [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] دماغ [illegible]
[illegible]

[illegible]

تذکره در تشنج

تشنج التشنج اعضا بسبب آنکه میل کند عضو از حرکت باز ماند و سبب آن اگر رطوبت است امتلاء اعصاب [illegible]
کند آن را تشنج رطب امتلائی گویند علامات آن علامات امتلاء و غلبه بهم رسیدن مرض و علامات [illegible]
و اگر یبوست [illegible] عارض اعصاب شود علامات آن تقدم اسباب [illegible] استفراغات [illegible] و تب [illegible]

علاج

در رطب [illegible] باید عموماً و در رطب عضو تشنج را [illegible] بانواع مرطبات [illegible] [illegible]
از [illegible] شیر الاغ یا [illegible] الجبن یا [illegible] و شربت بنفشه و [illegible] و [illegible] طب [illegible]
از شیر گاو و [illegible] و [illegible] بنفشه یا [illegible] گاو [illegible] و موم [illegible]
چرب باید [illegible] [illegible] و [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید [illegible] خمیر [illegible] گرم [illegible] کند [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] کرده و [illegible] آب [illegible]
و [illegible] و [illegible] در تشنج رطب [illegible] [illegible] باید [illegible]
استعمال ادویه [illegible] در [illegible] الاصول [illegible]
و [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] در آب سرد [illegible] واحده [illegible] علاج [illegible]

دررعشه

تذکره در رعشه

آنست که حرکات ارادی با ثبات ارادی و حرکات غیر ارادی مختلط شود و سبب آن [illegible]
ضعف قوه محرکه [illegible] که عارض شود در اعراض نفسانی چون غضب و خوف و فرح یا [illegible]
و در دوا [illegible] حال آنکه حرکت عضو [illegible] [illegible] استفراغ [illegible]
و جماع [illegible] و آب [illegible] سرد

علاج

علاج [illegible] رعشه را مفید است [illegible] گرسنگی و تشنگی و ریاضت بسیار [illegible]
[illegible] کنند [illegible] ادویه [illegible] که در تشنج مذکور شد [illegible]
و [illegible] آنست که [illegible] قویه [illegible] زیرا که تحلیل [illegible] قوه [illegible]
ضعیف [illegible] [illegible]
بخواب [illegible] ادویه دار [illegible] [illegible] از [illegible]
و [illegible] [illegible] کنند [illegible] کنند [illegible]
[illegible] قهوه [illegible]
[illegible] قهوه [illegible] ادویه دار [illegible]
و شربت [illegible] در تشنج [illegible] از شیر گاو [illegible]
[illegible] در تشنج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]

تذکره در لقوه

کشش یک طرف از صورت باشد چنانچه اثر آن در ابرو و چشم و دهن ظاهر شود و اتفاق ... چشم و ... [illegible]
منعقد و ... [illegible] آید و سبب آن استرخاء و یا تشنج ... اگر استرخای ... [illegible]
[illegible] ... و در نوع تشنج ... [illegible]

علاج

[illegible] ... زکام ... مریض را ... [illegible]
[illegible] ... و شرب ... [illegible]
[illegible] ... گوشت ... [illegible]
[illegible] ... مشغول ... [illegible]
[illegible] ... و بعد از فراغ از تنقیه
[illegible]
[illegible] ... و بعد ... [illegible]
[illegible]
در اتش ... [illegible] ... بخورند ... [illegible]
[illegible] ... دایم در دهن ... [illegible]
[illegible]

استرخا بود

تذکره در فالج

استرخائی بود که در نصف بدن از طرف طول حادث شود و سبب آن عدم نفوذ روح نفسانیت
با عضا ... جهت سده ... که یا عدم قبول اعضا باشد سبب آن سده ... اعصاب که ... کثرت ... خلط بلغم
یا بسبب انقباض ... [illegible] ... عصب ... که ... [illegible] ... علاج پذیر نباشد

علاج

همچو در لقوه مذکور شد ... استفراغ خلط موجب ... [illegible] ... نمایند و در
ابتدای مرض ... [illegible]
[illegible] ... اضافه نمایند ... [illegible]
طرف ... [illegible] ... چند روز اول ... [illegible] ... غذا نمایند بلکه اقتصار
[illegible] ... نمایند
[illegible] ... و بعد از ایام
[illegible]
[illegible] ... مزاج ... [illegible]
مفید است ... [illegible] ... از ... احتراز لازم است
[illegible] ... غذا ... گوشت از لحوم ... [illegible]
[illegible] ... در ... [illegible]
[illegible] ... شد

تذکره در زکام و نزله

تفرقه مابین زکام و نزله آنست که ماده نزله از راه حلق منصب میشود و ماده زکام از مناخر دماغ

و این فضولات اگر از خلط حار باشد علامتش سرخی چهره و حرارت و گزندگی و رقت ماده مندفعه است

با حمرت چشم و صورت و اگر از خلط بارد است علامت آن برودت و غلظت ماده و عدم سرخی و گزندگی است

علاج

چنانکه فرموده است معالجه آن منحصر در شش امر است اول تنقیه [illegible] اگر حار باشد و [illegible]

خلط موجب اگر بلغم [illegible] تعدیل [illegible] حار [illegible] زکام [illegible] و اغذیه بارده [illegible]

و [illegible] و شمام کافور و سرکه و استنشاق روغن [illegible] و [illegible] کدو و [illegible]

ماء الشعیر و در بارد [illegible] بخور [illegible] مثل بابونه و اکلیل [illegible]

و بخورات گرم [illegible] و اغذیه حاره [illegible] و شمام [illegible]

بشرب [illegible] زکام و نزله [illegible]

[illegible] چهارم [illegible] ماده [illegible] شربت [illegible]

بشربت [illegible] پنجم [illegible] مخالف مثل [illegible]

نزله از حلق بسوی انف [illegible] ششم تدبیر و استعمال چیزی که منع نزله را [illegible] اعضای

[illegible] مثل لعوقات و شربت [illegible] و [illegible] سعال و [illegible]

[illegible] نزله حار [illegible] و در بارد [illegible]

[illegible]

سدر و دوار

25

تذکره در سدر و دوار

سدر [illegible] چنانچه [illegible] سیاه میشود [illegible] شبیه [illegible]

[illegible] دماغ [illegible]

[illegible] جسم [illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکره در کابوس

مرضی است که چون در خواب رود چنان تصور کنند که چیزی ثقیل بزرگ بر وی افتاده یا کسی او را خفه [illegible]
و نفس تنگ میشود و زبان سنگین میگردد و سبب آن ارتفاع بخارات از فساد خون یا بلغم یا سودا باشد
که در حین یقظه تخیل میبرد و در وقت خواب میسر میکند [illegible] علامات غلبه [illegible]

علاج

اولا صاحب این مرض [illegible]

[illegible]

تذکره در صرع

سبب آن اگر در دماغ باشد علامت آن ثقل دایم در سر و زبان و تاریکی چشم [illegible]
و هرگاه سبب آن غلیظ در دماغ [illegible] بخارات که از غلیان خون یا بلغم یا سودا باشد علامت آن [illegible]
[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در صرع شرکی

هرگاه ببرکت معده باشد علامت آنکه عارض شدن صرع است بیشتر وقت امتلاء معده غثیان و کرب
و خفقان پیش از نوبه و صیحه زدن در حین صرع و هرگاه ببرکت اوعیه منی افتد [illegible]
جماع بد [illegible] و هرگاه بواسطه تولد کرم در معده باشد علامات خاصه [illegible]

علاج

هرگاه ببرکت معده باشد بعلاج معده و دماغ هر دو باید پرداخت باین قسم که اگر مرض خفیف باشد
چنانکه ذکر شد [illegible]
تناول کنند و هرگاه مرض [illegible] موجب [illegible] معده و دماغ
نمایند باین قسم که در [illegible] باید [illegible] نمایند
[illegible]
از [illegible] و هرگاه [illegible] معده باشد [illegible]
[illegible] معده [illegible]
آب [illegible] کنند [illegible]
قوت معده [illegible] و مصطکی و تریاق اربعه و جوارشات [illegible] مصطکی [illegible]
مصطکی [illegible]
[illegible]
[illegible] نمایند و السلام

تذکره در عشق

این قلم اندر نوشتن میشتافت چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت باید دانست که عشق
مشتق از عشقه است و عشقه گیاهی است که مانند عروق بر جمیع شاخ و برگ درخت بپیچد و در اصطلاح
کیفیتی است که در مزاج [illegible] بواسطه [illegible] مطلوب [illegible]
بر دو نوع است حقیقی و مجازی اگر خواهم شرح [illegible]
[illegible] گویند المجاز قنطرة
الحقیقة و برخی گفته اند العشق نار موصدة تطلع علی الافئدة و بعضی دیگر گویند العشق
نار یقع فی القلب فیحرق ما سوی المحبوب و ارسطو گوید العشق عمی الحواس عن ادراک العیوب
و اطبا گویند العشق مرض وسواسی شبیه بالمالیخولیا یجلبه الانسان الی نفسه بتسلیط فکرته علی
استحسان بعض الصور و الشمایل التی للمعشوق قد یعینه علی ذلک شهوته و قد لا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تذکره در رمد و قرحه حار

در مرضی که در پرده ملتحمه که عبارت از سفیدی چشم است ... [illegible] با صحو [illegible]

علامات ورم حاره ... انتفاخ و تمدد و سرخی چشم و ضربان ... [illegible] در اغلب ... [illegible]

غلبه دم است و علامات ... شدت وجع و سوزش و ضربان ... بسیار از چشم ... [illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در رمد قرحه بارد

این ورم ... ملتحمه ... اطلاق رمد در این قسم بارد ... [illegible]

و ... [illegible] اطلاق رمد ... [illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره درد وجع اذن

سبب آن یا بود ... ساذج باشد یا مادی [illegible] از غلبه هر خلطی باشد علامت اشتداد

و زیادتی آن خلط ظاهر باشد و باشد که بسبب ورم گردد و اگر ورم غایر باشد [illegible]

درد اگر [illegible] اگر ورم [illegible] اذن [illegible]

علاج

هرگاه ساذج باشد [illegible] و هرگاه مادی [illegible] از اخلاط حاره [illegible]

[illegible] اگر دم غالب باشد [illegible] فصد [illegible]

[illegible] روغن [illegible] قطور کنند [illegible]

و اگر [illegible] قطور کنند و اگر ورم [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] قطور کنند [illegible] قطور کنند [illegible]

[illegible] قطور [illegible]

[illegible] قطور [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

تذکره [illegible] گوش

[illegible] گوش [illegible] بسبب [illegible]

شدن [illegible] علاج پذیر باشد و هرگاه [illegible]

علامات [illegible]

علاج

[illegible] هرگاه [illegible]

[illegible] روغن [illegible] قطور [illegible]

[illegible] قطور [illegible]

[illegible] قطور [illegible]

قطور [illegible] روغن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطور [illegible]

[illegible] قطور [illegible]

[illegible] قطور [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

تذکره در رعاف

یا سبب گرمی طبیعت چنانکه در جوانان [illegible]

تحت دماغ است که بعلت امتلاء عروق منفتح شده [illegible]

[illegible]

علاج

اگر سبب گرمی یا انفتاح عرق [illegible]

[illegible]

تذکره در ورم [illegible] زبان

ورم زبان [illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در ورم و انشقاق لب

ورم لب از غلبه هر خلطی باشد علامت آن شناختن آن خلط خواهد بود که در ذکر هر یک گواهی دهد الا انشقاق
لب یا بجهت خلط حار حریف است یا بجهت یبوست ناخبه یا حرارت غریبه که تجفیف رطوبت
کرده انفصال اجزای جلد و التیام اجزا با آن رطوبت است بهر سبب تشقق میکند چون در قفو را

علاج

در ورم لب بجهت حرارت کشنیز کاهو با سرکه لعاب ده دانه شیر خشت یا بکنفس خشخاش کوبیده
و سر تب بند است نفع اقاقیا پوست انار مرسند بجهت جدید که اصل آنها است سرد است کوبند بالای سبز
یا آب عصری در ابتدا طلا کنند هر کدام رفع غفلت نماید و الا عدس و کشنیز سبز بجهت گرم کنند و پس از آن حلو
سبند گرم عنب الثعلب کاهو کوبند با آن تا سه ایپر زرد گرم سازند و چون بجهت بهبند و هر گاه حاجت باشد
یکفصد یا دو فصد از رگ قیفال بحسب استعداد مریض نمایند و علاج این مرض در ورم زبان
گذشته و در انشقاق لب بهیچ علاج بجز فصد چاره گسکند و اگر حاجت باشد
در فصد قیفال هم بکنند و پیه بز موم کافوری بابونه در آب حل کرده بر لب بمالند تا منفعت کند
بجوشند تا آب بخیسد ریشه زرد بماند از این قیروطی مرهم طلا نمایند ایضا سفیداب با روغن گل
نشاسته کتیرا صمغ عربی بابونه با قدری روغن بنفشه و موم کافوری سرشته مرهم کرده طلا کنند و پرده
اندرون تخم مرغ روی آن چسبانند و معتقد است بعضی از اطبا بگویند پیاز رنگ موم کافوری سرشته مرغ
زرد و مغز تخم قیروطی با آب گرم گشته کتیرا طلا کنند ایضا سیم خام سوده با عفص سوخته بیک جا مالند که نفع از آن هم میکند
طلا کنند نفع آن است اجزای مرطب باید شیر که دهن با چرب کرده و داخل غرغره هم نیز کنند

تذکره در درد دندان

ابتدا باید فهمید سبب آن حرارت است یا برودت پس علامت آنکه آب بسیار سرد در دهن نگاه دارند اگر درد
در تسکین بهم رسد از حرارت خواهد بود و همچنین آب گرم هر گاه در دهن نگاه دارند تسکین حاصل شود از
برودت خواهد بود و پیدا است بجهته گرم خوردنی یا بجهت آب سرد تسکین یابد علامت هر یک واضح و هویدا است

علاج

اگر از حرارت است و مولد از بلغم باشد سرم گشنیز بلعاب هم گرم بخوراند هر یک شربت جو از آن
و هر یک بر شاخه هر کدام شده بخورند تا مانع نزول نماید و بهبود دانست بخور این بخور بر یک
دو جوشانده و قهوه تخم خرفه کنند و از مطبوخ قهوه تخم مضمضه کنند و بخور بهم است ایضا سرکه و مرهم عدس
کشنیز کاهو گل هر یک برگ آن زرد پوست انار بخور دهند و مضمضه کنند و فصد قیفال و چهار رگ ماده کنند
و اگر از برودت بیخ ابر دار دارچینی مضمضه کنند ایضا از طبیخ بخشت بابونه اکلیل کاو دانه ریحان مضمضه کنند
و مویز با روغن یا بریان کرده بر دندان بخور دهند و کتیرا در سیالاب کف دریا مویزج را در پنبه کرده بر دندان
کوبیده در موضع وجع گذارند نافع الوجع ساکن شود و ثابت گردد سیر از مضمضه سرکه و مرهم بر چهار و بار گذارند
نافع است اگر کرم خورده باشد کافور بسیار بهتر آنکه دندان را الا تخم پیاز تخم گندنا بذر البنج بر آتش
آتش انداخته بخور دهند اکثر حوال کرم ریزاند آتش بر تخم پیاز یا قیر دندان را مع که در آن جا
داخل کنند که در کف دست هر یک از اینها گرم کرده یا قرنفل را با آب بجوشانند تا خوب پخته شود
تا هم تر کرده بر موضع وجع گذارده قدری بجهت آن نافع الوجع ساکن شود و این در تجربه المتقدمین کرد در دندان کرم
خورده که به سوراخ باشد نهایت در بعضی از اطبا دندان کرم خورده را بیرون خواهند کرد الا به امر

[illegible]

تذکره در خناق حار

[illegible] ابتلاع یا عسر [illegible] و نفس [illegible] و قلب با [illegible] ورم لوزتین [illegible]

و لوزتین [illegible] از جانب فوق [illegible]

علامتش سرخی ورم [illegible] و اگر صفرا است [illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در خناق بلغمی

اگر سبب بلغم باشد علامتش [illegible] سفیدی [illegible] کثرت آب دهن است و اگر بسبب سودا باشد

علامتش صلابت ورم و تیرگی رنگ و خشکی [illegible] تخفیف اگر ورم در عضلات

محیط بلوزتین است یا در لوزتین هر گاه ورم در لوزتین [illegible] بخلاف ورم در عضلات

علاج

[illegible]

مذکور در اماس مادة و ورم لیونی دیگر

اماس مادة بسبب آن [illegible] و چیزی از رطوبت [illegible] شباهت علامتش آنست که [illegible] و بزرگ شود و باید که [illegible]

[illegible] و با درد [illegible] آنکه [illegible] سخت [illegible] و ورم [illegible] سبب [illegible] مادة

[illegible] فصد [illegible] قوی [illegible] افتد [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] مادة [illegible] و [illegible]

[illegible] بیاید [illegible] آب [illegible] کنند

[illegible] غرغره کنند [illegible] کنند

[illegible] فصد [illegible] کنند [illegible]

[illegible] غرغره کنند [illegible] علاج [illegible]

[illegible] نانخواه [illegible] و [illegible]

[illegible] ورم [illegible] کنند در چهارم

هر گاه از معده [illegible] فصد کنند

و هر گاه [illegible] فصد [illegible]

[illegible] غرغره کنند [illegible] ببندد [illegible]

[illegible] گشنیز [illegible] کنند [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

مذکوره در نفث الدم

عرض [illegible] که از دهن آید یا به تنحنح [illegible] یا بعد آن [illegible] دلیل خونی از اجزای دهن خواهد بود

[illegible] و گوشت وسط دندانها و اگر [illegible] تنحنح [illegible] که از وسط حلق بالا میکشند

[illegible] از سر و لهاة [illegible] نزول کند و اگر با تنحنح [illegible] از قصبه ریه [illegible] باشد خون اندک

دفع شود و اگر با سرفه دفع شود از ریه باشد [illegible] از سر [illegible] خواهد بود

و خون [illegible] دفع میشود [illegible] سیاهی و بسته است و اگر با قی بیاید از مری یا معده یا کبد آید و تقوم آن

از [illegible] آفت [illegible] است و اگر از شکافتن رگیست خون بسیار رود و [illegible] آید و اگر از انفتاح دهن

رگیست خون کم آید [illegible] خواهد بود و اگر از ترشح و رقت باشد علامات ورم

از [illegible] و غیره [illegible] و اگر با [illegible] صدید [illegible] با تقدم [illegible] زوال

حال حاره و اگر [illegible] علاج [illegible]

[illegible] در جمیع انواع است شربت [illegible] با عصاره [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] و اگر حرارت و غلیان خون [illegible] فصد [illegible] کند و اگر مرض

[illegible] علاج کند [illegible] انواع [illegible] مفید

[illegible] بهتر [illegible] بهتر [illegible]

[illegible] روز [illegible] غذا [illegible] گشنیز [illegible]

با گشنیز [illegible] مفید است [illegible]

تتمه نفث الدم

انضاماء النفعه که قرار [illegible] و عدس و عناب در آن جوشانیده باشند بلکه اکثر خشخاش سائیده در آن
پاشیده بخورند و در صورتیکه نفث بواسطه زلزله یا شکستن رگی یا انفتاح دهن رگی از امتلاء خون باشد خون
و انتشار یا در آن [illegible] در جمله ابتدا فصد صافن یا عرق النسا نمایند تا خون میل باسافل نماید [illegible]
اگر خون از دماغ یا حلق یا حنجره است از فصاد [illegible] گکنند و اگر از شش و سینه است از باسلیق و بستن اطراف
و مالش [illegible] از اول به جاذبه [illegible] با تمام با [illegible] کردانند [illegible] و در صورتیکه
خون با [illegible] و [illegible] غرغره [illegible] لازم است [illegible] غرغره از [illegible]
[illegible] که [illegible] قابض باید با برکه [illegible] باشد و در نوع معده و کبد [illegible]
ذکر شود و در جمیع انواع مطلق احتراز نمایند از [illegible] کردن و [illegible] و خشم و [illegible]
و منور کردن از چیزهای [illegible] و [illegible] ذکر [illegible]
و [illegible] و در نوع [illegible] در موضع خود ذکر میشود
و هرگاه بواسطه زلو باشد اگر دیده میشود با آلات جراحی گرفته بیرون آورند
والا با برگ [illegible] با برگ [illegible] غرغره کنند [illegible] اگر با [illegible] بیرون
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جمله [illegible]

[illegible]

تذکره در گرفتگی صوت

بجهت حدوث مرض [illegible] رسیدن [illegible] مواد نزلیه که از دماغ [illegible] قصبه الریه
میریزد و علامات او آنستکه مریض احساس خشونت [illegible] کند [illegible] در آن موضع میکند
و یا بسبب [illegible] غبار و دخان [illegible] بجهت خواندن [illegible] یا [illegible] مزاجات

علاج

اگر بواسطه مرض [illegible] انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد [illegible] نهایت علی الاجمال
باید [illegible] که با عرق [illegible] و [illegible] بنوشند یا [illegible]
[illegible] یا [illegible] بخورند و اگر بواسطه [illegible]
[illegible] و در نوع [illegible] باشند
با شربت [illegible] و امثال [illegible]
[illegible] باغبار و دخان [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر در جام [illegible]
[illegible]
و هرگاه [illegible]
[illegible]

تذکره در سعال رطب

سرفه حرکتی است از ریه و صدر که بسبب حرکت طبیعت دفع مودی میخواهد بکند و اخلاط مودی
اگر رطوبتی است در شش جمع شده است علامت آن بسیار آمدن خلط است از سینه
خصوص اگر اکثر بلغم باشد و کم بودن عطش و خرخره نمودن بتخصیص در خواب

علاج

باید صبح چهار مثقال [illegible] زوفا خشک گل گاوزبان اصل السوس هر یک دو مثقال عناب [illegible]
و بعد از [illegible] نمایند [illegible] یا [illegible] زوفا [illegible]
[illegible] جوشانیده صاف [illegible] بخورند یا لعوق زوفا بخورند [illegible]
[illegible] نمایند [illegible]
[illegible] اصل السوس [illegible] زوفا خشک [illegible]
[illegible] جوشانیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

هرگاه بجهت

تذکره در سعال یابس

هرگاه بجهت تب و حرارت ماده حار یابس بود علامت آن زیاد شدن سعال است در وقت حرکت و گرسنگی و خوردن
[illegible] و حمام و خوردن چیزهای ترش و اگر حرارت هم باشد علامت آن التهاب و عطش [illegible]
باشد و اگر بجهت نزله حار باشد از دماغ بقصبة الریه نزول کند علامت آن خارش [illegible] حلق [illegible]

علاج

در نوع اول [illegible] بخورند یا [illegible] شعیر [illegible]
[illegible] بخورند [illegible]
منع نزول را باید [illegible] نزله [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تذکره در ضیق النفس و ربو و بهر و نفس انتصاب

هذا کما الحبیب الذی بهر قندی ضیق النفس در ربو و بهر را الفاظ مترادفه دانسته‌اند و شیخ الرئیس در قرن دون فاصله نیز
علاوه اسباب ضیق النفس یا اسباب خناق است از ورم وغیره که ذکر آن با آنچه برود دست بار برود
بحور شد یا بسبب خلط در خانه است آنچه مزاحمت عضو دیگر است مثل ورم معده [illegible] بر عسر نفس است که نفس کشیدن
شخص در حال راحت مثل نفس کشیدن است در حال تعب و سبب آن خلطی است که چسبیده باشد بر ریه یا در خلل اجزای
ریه است علامت آن است که شنیدن و تعقید [illegible] باشد گاهی متولد در همان عضو می‌شود و گاهی از سر می‌ریزد
نزله و افتد [illegible] [illegible] که شنیده شود یا بسبب [illegible] که در انقباض و عسر است یا بسبب آن که بخار دخان است در این حال
ضعف قلب تابع است با علامات [illegible] آنچه مزاحمت معده است با امتلاء غذا [illegible] و رفع شدن آن [illegible]
علاج ضیق النفس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اگر بسبب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قلب [illegible] [illegible] و احتباس
ادویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نفس انتصاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

ذات الریه

تذکره در ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر و بر

ذات الریه ورمی است گرم که از خون بلغم یا شور یا عفن پیدا شود و علامات آن سنگینی در سینه و تنگی نفس و حرارت
و درد که کشیده است از گرم و سینه تا ناحیه قص که نفاری سینه گویند و تصلب و گاهی تب حاد و الم در ما بین
کتفین کنند و گاهی حس ضربان در زیر کتف و ترقوه و پستان متصل باشد و وقت سرفه خون آید و در بعض [illegible]
نمی‌تواند بخوابد مگر به پشت و بر آمده گی و سرخی گونه و انتفاخ چشم و غلظت چشم و زبان و خواب و سرعت نبض و اکثر حرکت
یافتن از اشتیاق هوا گرد ذات الریه تا محکم شدن و گاهی تخلید می‌شود و علامات آن [illegible] رنج و نبض [illegible]
با گلوی سرفه و اگر از عفن بلغم منعقد می‌شود [illegible] گاهی متعقد می‌شود [illegible] الجنب و الم [illegible] از [illegible] است [illegible] نوع
بلغمی و [illegible] آب دهن و شدت [illegible] ورم [illegible] خواب و ضعف حرارت [illegible] ذات الجنب و حرارت
در پرده اندرون سینه که بروی دنده‌ها کشیده است و این حجاب مستبطن الاضلاع گویند [illegible] [illegible]
[illegible] می‌تواند [illegible] که در طرف راست یا چپ و در طرف [illegible] و یا در پرده است که فاصله است ما بین [illegible]
اندرونه و [illegible] و حجاب سینه با اعضاء غذا از معده و جگر وغیره که پرده اندرون سینه منقسم [illegible]
لهذا [illegible] حجاب [illegible] [illegible] گویند پس هر گاه ورم [illegible] از [illegible] پرده [illegible] [illegible]
خالص گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند و علامت ذات الجنب خالص [illegible] [illegible]
عضو [illegible] [illegible] [illegible] درد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

خفت و سکون در جمیع علامات قوی و سعید بوده باشد که حمره و سدرت [illegible] سوداء جا [illegible] شود علامت آن سیاهی روی زبان و تیرگی بشره و سیاهی نفث و دیر برآمدن آن و بد شولانی کنده شدن [illegible] و چون این نوع بیشتر از صفرا و دمت و اشتراک [illegible] تبیین دلالات بر نوع [illegible] میکند و اگر ورم در عضلات [illegible] که ما بین هر یک از دو ضلع اند یا در پرده ایست که از بیرون بر استخوانها کشیده است آن را ذات الجنب غیر الخالص گویند علامت آن نقل مشاربت [illegible] و قلت تحلیل [illegible] نفث است اما ضیق النفس لازم آنست و گاه بود ورم از [illegible] ظاهر شود و علامت [illegible] گردد و بسا باشد که از خارج منفجر شود یا [illegible] بر بستر شود [illegible] اخراج چرک و اگر [illegible] آن سیاه شود در دست و اگر ورم در پرده باشد که [illegible] کشیده است بر استخوانهای دنده که سرهای آنها بهم رسیده و آنها اضلاع خلف گویند کرده استخوانند از هر طرفی نیم عدد از آن قصه گویند و علامت آن علامات ذات الجنب است مگر آنکه در این نوع وجع در دنده هائیست که سرهای آنها بهم رسیده است و مریض از شدت وجع حرکت نمیتواند کرد و به هیچ نوع خواب نمیتواند کرد و نفث بسیار کم است و اگر ورم در جایی باشد که سینه را [illegible] کرده که منشاء آن از [illegible] است [illegible] فم المعده که آخر آن غضروف [illegible] و متصل است از پشت به فقار و از فوق به [illegible] که در حقیقت پرده [illegible] است اگر این ورم در جانب [illegible] بر [illegible] برسد ذات الصدر نامند و اگر در جانب [illegible] بر فقار است ذات [illegible] گویند و علامات هر یک از این ورم مانند علامات انواع ذات الجنب است الا آنکه در ذات الصدر وجع از ابتدای گردن تا آخر استخوانهای سینه است و نظر به بالا و پائین نمیتواند [illegible] و در خوابیدن به پشت یا پهلو [illegible] ذات [illegible] وجع در مهره های پشت [illegible] و علیل بر پشت نمیتواند خوابید [illegible] که [illegible]

معالجات

37

معالجات

معالجه مشترک هر دو امراض [illegible] که در این نوع [illegible] رود و از آن مفید [illegible] حجامت [illegible] و آن [illegible] بعد و [illegible] آب [illegible] لاله کنند [illegible] همان [illegible] با [illegible] اگر در [illegible] ذکر [illegible] بیشتر با موم کافوری [illegible] و بعد [illegible] لعاب [illegible] خطمی [illegible] که [illegible] پیوسته [illegible] کند و [illegible] از [illegible] خطمی [illegible] آن [illegible] بسر [illegible] با آب [illegible] موافق [illegible] کند و [illegible] عده [illegible] و [illegible] اگر [illegible] سرد [illegible] و [illegible]

تذکره در [illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در خفقان

حرکت اختلاجی بود بسبب دفع موذی [illegible]

[illegible]

علاج

اگر [illegible]

[illegible]

تذکره در غشی

حالتی را نامند که مجموع ... [illegible]

[illegible]

علاج

ابتدا ... [illegible]

[illegible]

تذکره در سوء مزاج حار معده

سوء مزاج حاری که عارض معده میگردد اگر ساذج باشد ... علامت آن هزال ... شدت

عطش و خشکی زبان و حبس طبیعت و اگر مادی باشد علامت آن ... تشنگی و زردی رنگ دهان

و صورت و ... و خشکی دهن ... و هضم و تحلیل غذا بیشتر از اشتهای ... غذا ...

علاج

[illegible]

تذکره در سوء مزاج بارد معده

سوء مزاج بارد در که عارض معده می‌شود اگر بی ماده باشد علامات آن ضعف هضم و لینت طبع و انتفاخ شکم
و ترش شدن غذا و آروغ ترش است و اگر از ماده بلغم باشد علامتش آروغ ترش و تخمه و انتفاخ شکم و کمی تشنگی
و زیادتی آب دهن و تغییر صورت و قراقر و نادر عطش و میل بود باشیای حریفه شور و مطبوخ و لین بیض است

علاج

اگر سوء مزاج بارد باشد معجون قهوه دالرجینی و زنجبیل و جوارشن [illegible] با بادیان خطائی و رازیانه بخورند یا کمچی پرورده
جوارشات [illegible] بخورند و غذا [illegible] نان [illegible] با [illegible] سیب و [illegible] ادویه [illegible] طعام
[illegible] سکنجبین و [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] در روز [illegible] خورند [illegible]
تقویه معده [illegible] نمایند [illegible] آب [illegible] سکنجبین عسلی و گلقند [illegible] ساجوش [illegible] بخورند یا [illegible]
[illegible]
تقویه معده [illegible] فقرا و حبوبات [illegible] که ذکر [illegible] نمایند [illegible] تقویت معده [illegible] حاره
چون [illegible] مانند آن [illegible] یا [illegible] و [illegible] معده [illegible]
[illegible] معده [illegible] کنند [illegible] ذکر شد [illegible] بخورند [illegible]
آب [illegible] سکنجبین [illegible] نمایند [illegible] گرده [illegible] مرض [illegible] باشد تقویه
[illegible] کنند که در [illegible] افسنتین [illegible] اصل السوس [illegible]
در [illegible] شده در [illegible] نوع [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

در گفتن وجع معده

سبب آن در اغلب و اکثر سوء مزاج مادی صفراوی باشد یا سوداوی و یا بلغمی یا عارض آزار
طعامی که خورده شد یا ذکاوت حس معده که از ازدیاد کیفیت منفعل گردد و متالم شود
و یا بر آمدن فضولات اخلاط ردیه باشد بخار معده از عضوی دیگر بسبب شرکت یا مجاورت
چون کبد و رحم و یا باد غلیظ بود در جوف معده یا میان دو طبقه معده بود باعث
ایلام گردد و بسیار بود که از این اسباب بجهت الم با امعاء یا بالاترین رسیده قولنج
حاصل گردد پس اگر سبب وجع ماده صفرا باشد علامات غلبه صفرا که مذکور شده بود
بدان گواهی دهد و نهایت باید دانست که صفرا در فم معده متشبث باشد یا در قعر معده در تجاویف
معده او را انتشار [illegible] است یا خیر و صفرا از عضو دیگر بواسطه سده یا ضعف معده
در فم معده میریزد و یا بسبب حرارت فم معده با نیکا میل نموده است یا مانند
ادل [illegible] عرق از مراره بقعر معده و بر زیاله از معده معلوم است
و صفرا [illegible] مقرر می‌آید و بعد از این همه [illegible] باید دانست که اگر
صفرا رقیق است یا غلیظ پس بنابرین اقسام وجع معده صفراوی شش است [illegible] و در قسم
بسیار کم بسبب وجع معده [illegible] آنکه [illegible] سبب [illegible] که دارد
بسیار کم است که [illegible] باشد یا ترکیب صفرا [illegible] باشد که موجب تفرق اتصال
و غیر آن باعث وجع [illegible] که باعث [illegible] شده تفرق اتصال [illegible]

تذکره در وجع معده صفراوی

اگر صفرا در قعر معده باشد و رقیق بود علامت آن حدوث وجع در [illegible]

و شاید [illegible]

[illegible] و تسکین وجع بعد از قی [illegible]

علاج

اگر روزی در خلا معده آب گرم و سکنجبین قی باید کرد و بعد از آن قرص [illegible] رود در

غذای لایق مثل [illegible] نان و شربت زرشک و مربای زرشک [illegible] و اش سکنجبین

و هرگاه شراب بخورند با آنکه [illegible] شربت لیمو و شربت [illegible] و امثال ذلک بخورند

خلاصه باید بر قسم باشد معده را از مسکنات صفرا خالی نگذارند اگرچه [illegible]

آلو بخارا در [illegible] آب او را [illegible] و [illegible] تقویت معده

حاجت [illegible] از [illegible] زرشک [illegible] و شربت زرشک [illegible]

بار ده [illegible] تقویت معده [illegible]

سالها و معجون [illegible]

هیچ بهتر از [illegible]

و هرگاه صفرا [illegible] غلیظ باشد که علامت آن [illegible] دفع شدن خلط و تسکین تمام [illegible]

باید [illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکره در وجع معده صفراوی

اگر صفرای غلیظ اندر قعر معده باشد علامت آن احساس درد در حلق معده با امتداد و بسیار

و غثیان و تهوع و افاقه و تسکین حاصل نشدن درد از قی نمود است و هرگاه مقیی استعمال

نمایند خلط بر نیاید و رفع نشود بلکه در قعر معده [illegible]

علاج

باید در اینجا امر به قی [illegible] از نوع [illegible] نمایند [illegible] روز مقیی استعمال [illegible]

بدهند که رقیق و بجوشش باشد [illegible] معده [illegible] آلو بخارا [illegible]

معمول آسان تر میشود و هرگاه [illegible] رفع مرض [illegible] معلوم است [illegible] معده [illegible]

تشرب [illegible] قلیلا [illegible] سکنجبین و آب گرم باید خورانید [illegible] شود [illegible]

جوهر [illegible] معمول که مرقوم شد بدهند [illegible] تسکین [illegible] نمایند و هرگاه

حاجت [illegible] روز بعد [illegible] صفرا [illegible] مطبوخ هلیله [illegible] که ذکر شده [illegible]

هلیله زرد [illegible] معمول دارند [illegible] مرقوم [illegible]

صفراوی [illegible]

باید [illegible] گلاب [illegible]

تقویه [illegible]

[illegible] معده ذکر [illegible] معمول دارند والسلام

تذکره در وجع معده [illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در وجع معده ریحی

هرگاه طبیعت غلیظ شد با علامت قلت غلبه آروغ و صوت شود درد بعد از صرف طعام و سنگینی معده و قراقر و نفخ و عدم [illegible] علامات غلیظ معلوم است و هرگاه اکثر ریح در میان [illegible] معده شده باشد [illegible] شده شود علامت آن غلبه تمدد [illegible] آروغ [illegible]

علاج

[illegible]

تحقیق

بنا بر مصداق حدیث شریف المعدة بیت کل داء و سایر احادیث دیگر و اخبار و آثار
و اسانیدی که از سایر اطبای سلف رسیده است باید دانست که اغلب و اکثر
مرضی که در بدن انسان بهم میرسد بجهة آفت معده میباشد زیرا که معده چون
حوضی است و جداول و انهار آن حوض اورده ماساریقا و امعاء است که هر کیفیتی
که در آب آن حوض بهم میرسد بواسطه آن جداول و انهار تمام بدن متکیف
بدان کیفیت خواهد شد بلکه به یک لحاظ عضو رئیس در بدن انسان معده
است و ینبوع و سرچشمه ارطاع است اما این سخنان که پیش اطبای که متتبع
خالی از غرابتی نیست و این مختصر هم گنجایش اقامه دلیل و برهان ندارد
علی ای حال چون آفت معده لازم دارد آفت تمام بدن را لهذا بر طبیب
لازم و واجب است که در باب سوء مزاجات که عارض معده میشود و تفصیلات
و تفریعات او مبالغه تمام نماید و این رساله گنجایش آن تفاصیل را ندارد
[illegible] که ذکر بعضی از سوء مزاجات که ضروری
تمام دانست نوشته شد و سایر سوء مزاجات را محول به کتب مدونه
مفصله اطبای سلف [illegible] شد
[illegible]

[illegible]

خون [illegible] که اکثر مردم که ضعف معده میگویند غرض ایشان ضعف
قوه هاضمه معده میباشد اما در حقیقت ضعف معده موقوف است بضعف هر قوتی
از قوای اربعه که البته جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشد و کیفیات اربع که حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست است چنانچه در کتب طبی مفصله ثبت است که تمام این قواها میباشند پس هرگاه
که در کیفیات اربعه قریب الاعتدال است جمله قوای اربعه معده بر یک [illegible] انواع هم
خواهد بود و با تحمل اما ضعف قوه جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر گذرد و سنگینی کند و با [illegible] که
اختلاجی در فم معده بهم رساند لیکن ضعف اگر بسبب غلبه صفرا باشد که بمعده میریزد و بفم معده می آید
علامتش وقوع غثیان و بغی و کرب و التهاب و ادرار و سدد و خفقان است و اگر از سوء مزاج
بارد باشد علامتش مذکور شد اما ضعف قوه ماسکه آن است که اولا معده طعام را نیکو فرو
نگیرد و علامتش آن است که مریض چنان احساس نماید که هرگاه حرکت کند آنچه خورده است
فرو خواهد رفت یا آنکه غذائی که خورده میشود زود از معده با معاوقه و به برازه دفع
و بیرون منصرف گردد لیکن یا بجهة خلط حار باشد یا بارد و علامت ضعف دافعه آن است که
با وجود لطافت برازه از معده نگذرد و دفع کند و در آنچه غذا از حسب معلوم شود و تحقیق آن است که طعام
هرچند ثقیل [illegible] در معده [illegible]
از [illegible] الا قوه دافعه یا ضعف [illegible] خواهد بود

تذکره در ضعف قوه هاضمه

ضعف قوه هاضمه یا منوط و مربوط بر ضعف هر یک از این قوای [illegible] مذکوره یعنی جاذبه و ماسکه و دافعه [illegible]
خواهد بود و یا بسبب قلت و ضعف حرارت غریزی در بدن حاصل خواهد شد و یا بجهت اشتداد و یا نقصان
کیفیتی از کیفیات [illegible] که در [illegible] معده [illegible] باشد

علاج

ابتدا علاج بنوعی علاج معده بنوعی [illegible] مزاج [illegible] نمایند اگر [illegible] و [illegible] به تدبیر
و هرگاه مادی [illegible] خلط موجب و بعد از آن تقویت معده [illegible] فابضه [illegible]
[illegible] و جوارش [illegible] جالینوس نمایند یا [illegible] [illegible] در کلاب
[illegible] نشسته یا [illegible] یا اطریفل [illegible] مصطکی هر یک [illegible] علاج باشد [illegible] یا آنکه [illegible]
تناول نمایند یا تریاق المعده صرف نمایند که بسیار مفید است صفة آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مصطکی هر یک [illegible]
دار فلفل مصطکی هر یک چهار [illegible] [illegible] زنجبیل هر یک [illegible] [illegible]
قرنفل هر یک چهار دانگ [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] که معده
[illegible] ابتدا [illegible] با [illegible] خوب قوام آورده [illegible] اصلاح [illegible] مخلوط
نمایند و در وقت حاجت [illegible] استعمال کنند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مصطکی تناول کنند یا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] معده [illegible] [illegible]

در [illegible]

تذکره در هیضه و تخمه

هیضه آنست که مطعوم در معده بماند و فاسد گردد و هضم نشود آنچه [illegible] و لطیف نبود بقی و غلیظ آن باسهال
دفع شود و تنبیه سبب وجع معده و امعا گردد و تب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و فرق او با تخمه آنست که در تخمه معده در غذا مطلق تصرف نکرده و با غیر اسباب [illegible] میکند

علاج

اول آنست که روز اول و دوم اقتصار [illegible] [illegible] یا سکنجبین [illegible] [illegible] نمایند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سکنجبین [illegible] [illegible] [illegible]
و در آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
یا آب [illegible] [illegible] [illegible] غذای روز و شب سکنجبین [illegible] [illegible] [illegible]
و هرگاه [illegible] [illegible] روز غذا [illegible] و [illegible] معالجه کنند و بعد از [illegible] روز [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] یا آنکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کشیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اگر معده [illegible] باشد جوارش [illegible] [illegible] غذا [illegible] [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] فلفل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علاج تخمه [illegible] طبیعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اقتصار [illegible]

تذکره در ورم معده

اگر ورم حار باشد علامت آن تب و التهاب و وجع و حرقت معده و عطش و قی و سقوط اشتها باشد
و ورم ظاهر بود و اگر ورم بارد باشد علامت آن حمی [illegible] و بیاض زبان و زیادتی
آب دهن و انتفاخ معده و تهیج روی بود [illegible]

علاج

اگر ورم حار باشد تنقیه کامل کنند به نوعی که در امراض حاره ذکر شد و [illegible]
[illegible] آب [illegible] شاهتره [illegible] و بهتر [illegible] آنست که [illegible] مشروب
[illegible] هلیله بخورند و در پی تنقیه [illegible] فصد باسلیق [illegible]
نمایند و در ابتدا [illegible] صندل [illegible]
و [illegible] طلا کنند [illegible] بر موضع ورم میدارند
[illegible]
دیگر [illegible]
اگر حاجت افتد [illegible] طلا کنند [illegible]
و [illegible] ورم [illegible]
[illegible] در امراض ذکر شد [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible]

دواهای یک ورم معده استعمال میشود

45

تذکره وجع کبدی

[illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible]

علاج

در نوع اول [illegible] روز [illegible]
باسیر [illegible] بخورند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخورند [illegible]
از [illegible] معده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تذکره در فواق

و یک حالت عارض معده باشد که بسبب آن دفع موذی ... بر دو قسم است امتلائی و یبسی امتلائی یا از اجتماع [illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در ...

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در ورم حار کبد

علامات آن تب و تشنگی و لهیب دهن و قی و عرق و وجع موضع کبد و سعال و فواق
و احتباس طبیعت و برد اطراف است و ورم نا در ظاهر باشد و مشابه که غشی نیز از این مرض
حادث شود خصوص اگر ورم در مقعر کبد باشد و در محدب کبد هم احتباس بول بود

علاج

تنقیه کامل کنند و بعد از ازاله اول [illegible] کر از امتلا معده [illegible] جمع شده بملین
آب کاسنی [illegible] منضج نمایند و در هفتم [illegible] [illegible] دست است [illegible]
بجاه [illegible] کنند و عصیر [illegible] عوض غذا [illegible] ماء الشعیر [illegible] شیر خشت [illegible] شند
و هر گاه باز حاجت بتنقیه [illegible] در بار [illegible] چهار [illegible] فصد باسلیق دیگر [illegible]
اسیلم و بعد از [illegible] مرض [illegible] با اسفناج یا کدو [illegible] و بعد از [illegible] آب [illegible]
و [illegible] با آب [illegible] و بعد از اتمام تنقیه [illegible] [illegible] بنوشند
یا [illegible] تا بعد [illegible] بنوشند و بعد [illegible] آنان [illegible] شربت [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] کبد ضماد کنند و [illegible] آب [illegible] [illegible]
[illegible] کبد [illegible] ضماد کنند و [illegible] [illegible] کبد [illegible] ورم
در محدب کبد باشد [illegible] کنند [illegible] کنند و هر گاه [illegible]
[illegible] [illegible] در امراض کبد [illegible] نمایند استعمال [illegible]

دواهائیکه در اورام حار کبد باید استعمال کرد
[illegible]

[illegible]

تذکره در ورم بارد کبد

علامات آن کمی عطش و قلت درد و تب و سفیدی قارورده و متغیر [illegible] و احساس لین ورم [illegible]
و [illegible] در موضع وجع [illegible] در [illegible] و صورت سفید باشد و نبض [illegible] و لین [illegible]
سوداوی باشد اگرچه بسیار نادر است علامت آن احساس صلابت و [illegible] موضع [illegible] بول آ[illegible]

علاج

اگر ورم در مقعر کبد باشد استفراغ خلط را [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرفس [illegible] [illegible] بکنند و در [illegible]
[illegible] افسنتین [illegible] نمایند و هرگاه ورم در محدب کبد باشد ادویه [illegible] بسیار استعمال نماید
[illegible] کرفس [illegible] [illegible] [illegible] با شربت [illegible] و بعد از اتمام [illegible]
قرص [illegible] یا [illegible] قرص کبد [illegible] یا [illegible] قرص کبد را با شربت
[illegible] افسنتین بنوشند [illegible] [illegible] [illegible]
در نوع سوداوی و در [illegible] تنقیه [illegible] [illegible] ذکر شده و [illegible] ورم طلا کنند و در
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible]
اینها و در ورم سوداوی اگر [illegible] باشد [illegible] تنقیه فصد باسلیق کنند و بعد از اتمام تنقیه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ورم [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] با ادویه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و الله اعلم

تذکره در سوء مزاج حار کبد

علامت این شود تشنگی و خشکی دهن و تلخی زبان و کمی اشتها و احتباس طبیعت و سرعت نبض و حرارت [illegible]

لمس و نارنجیت قاروره [illegible] باشد با وجود صفراوی [illegible] اسهال صفراوی [illegible]

زرد باشد و موضع کبد گرم باشد [illegible]

علاج

هر گاه علامت [illegible] شربت [illegible] بخورند و غذای [illegible]

یا مربای [illegible] یا [illegible] بخورند و [illegible] آش آلو و شربت [illegible] و [illegible] بخورند

مقتضیات تنقیه و عدم موانع تنقیه کامل نوعی که در اخلاط حاره ذکر شد نمایند و بعد

از تنقیه [illegible] ذکر [illegible] نمایند و غذا در [illegible] تنقیه ذکر

ذکر شده است حاجت به تکرار نیست نهایت بعد از اتمام تنقیه [illegible] مربای [illegible] و شربت

[illegible] و شربت ریباس و امثال ذلک بخورند و [illegible] کدو و [illegible]

[illegible] بخورند و از [illegible] اجتناب [illegible] نمایند و پارچه [illegible]

در [illegible] که در [illegible] بر [illegible] کبد [illegible]

[illegible] امثال [illegible] سکنجبین [illegible] باید [illegible]

و [illegible] موافق [illegible] باید کرد تعجب دارم که اطبا [illegible] نوشته اند [illegible] کبد در [illegible]

[illegible] علاج حار [illegible] کبد [illegible] حالا که در [illegible]

[illegible] علاج حار [illegible] شده [illegible] تغییرات [illegible] شده باشد

[illegible]

تذکره در سوء مزاج بارد کبد

علامت آن سفیدی رنگ لبها و زبان و رخسار رنگ صورت [illegible] عیب [illegible] آن

در بدن و کثرت بلغم و بطوء نبض و سفیدی و غلظت قاروره و کمی عطش و گرسنگی [illegible]

زیاد اعضا بغذا نه گرسنگی و وجع معده [illegible] شیخ الرئیس تصریح [illegible]

علاج

[illegible] مطبوخ [illegible] بخورند و [illegible] گلاب [illegible]

با [illegible] بنوشند یا [illegible] ماء الاصول بنوشند [illegible]

[illegible] سنبل الطیب قوة [illegible]

[illegible] در [illegible] افستین [illegible]

انجیر مویز [illegible] دانه [illegible] بوزن [illegible]

بجوشانند تا [illegible] رسد روزی [illegible] بنوشند و [illegible]

در طبیعت [illegible] ریوند [illegible] طبیعت کند و در صورت [illegible] تنقیه [illegible]

نمایند از منضجات و مسهلات بلغم و سودا که [illegible] ذکر شده و سنبل الطیب [illegible] را

جوشانیده پارچه را در آن [illegible] بموضع کبد بینداز [illegible] سنبل الطیب [illegible]

[illegible] ضماد نمایند و غذا [illegible] ادویه [illegible] بخورند و احتراز از لبنیات و فواکه

[illegible] نمایند [illegible] از جمیع اغذیه غلیظه [illegible] طبیعت [illegible] شیخ الرئیس

[illegible] که [illegible] تقویت شد و [illegible]

تذکره در ضعف کبد و سده کبد

علامات ... [illegible] ... و فساد رنگ و کمی اشتها و ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

علاج

... [illegible] ...

تذکره در اسهال کبدی

اگر ... سبب آن ... ایست که در کبد منفجر شده و اگر اسهال خونیست ... [illegible]

کبدی گویند و سبب ... [illegible] ... در کبد ... [illegible]

... [illegible] ...

علاج

... [illegible] ...

تذکره در استسقاء لحمیه

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در یرقان

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در [illegible] بود

[illegible]

علاج

[illegible]

لو وطی [illegible]

ورم [illegible] طحال

[illegible] قراقر [illegible] شدن غذا [illegible] عطش [illegible]

[illegible] علامت [illegible] صلابت طحال و کثرت

[illegible] سیاهی رنگ [illegible] و تیره بودن رنگ [illegible] والعلم

علاج

[illegible] بکار برند یا اگر [illegible] کنند [illegible] مسهلات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورم طحال

ورم و نفخه طحال

ورم طحال [illegible]

ورم [illegible] آنست [illegible] اگر درد [illegible] شدید [illegible]

[illegible]

[illegible] عـلاج [illegible]

ابتدا [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکره در ... اسهال معوی

... آنست که طعام در امعا دیر بگذرد و زود ... با آنکه در امعا بشوری ... [illegible]

... را باید و جگر رقیق بار از ... [illegible]

[illegible]

علاج

... [illegible] بشوند با ... آب ... [illegible]

... [illegible] ... روز ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ذکر شد ... [illegible]

... ادویه ... استعمال باید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکره در اسهال معوی و زحیر

بدانکه ... در امعا ... اسهال ... گویند علی الاطلاق ... [illegible]

... [illegible] ... اسهال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

اسهال ... اسهال معوی ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... اسهال ... [illegible]

... [illegible] ... اسهال معوی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برآرد و هرگاه بسبب اسهال کهنه در جسم ایشان بورق یا نمک باشد علامتش آنست که با خروج براز مواد
مرفوعه بلغم بسیار دفع میشود و براز کم رنگ میباشد بخلاف صفراوی و نفخ و قراقر بسیار میبوده
و امعا گاه خالی میباشد و سایر علامات غلبه بلغم و هرگاه بسبب اسهال کهنه بود آیا علامتش
بخشش و قبض شدید دایم لازم است و اگر وقتی شدید شد و گاه گاه خشکی عارض گردد و با مواد
مرفوعه بود دایم دفع میشود و بوی مرفوع و دیگر که خارج شود بوی ترشیکه مید هد و باشد مثل زرنیخ الحوش
فرآورد و هرگاه بسبب اسهال کهنه احیانا تعفن خشن موذی است علامتش تغیر رنگ معا
و تعقد خشک عارض باتقدم قبض طبیعی و خوردن دوا و غذا و تعفنه با ضیق قبل از مدت مرض شد
گشته و بوط و ترنالیکه بعده کمی طبع سوزیا بسبب در امعا باقی ... خون خراطه کبدی
... در مقام امساک و صبر باید که بسبب بوی ما و هرگاه بسبب اسهال کهنه ... در امعا شد اگر
... در امعا حفظ ... که غلیظ و ضخیم ... و علامتش ... تعفن ... عوض اسهال
... دفع ... و تب و اضطراب و هرگاه بسبب ... ادویه ... مثل زرنیخ و ...
علامت و علاج آن در مجلس خونی ذکر شود و هرگاه بسبب افراط ... ادویه مسهله ... خوردن ...
دلیر و علامتش ... است ... حرکت ... مستقیم ... دفع براز ... مضطر ...
... دفع ... دیگر ... رطوبت ... بسبب ... است
که بمعا مستقیم ریخته میشود و باعث ... میگردد علامتش خروج آن ... بحیثی و در زور نشستن
در کمرگاه و در ... یا بسبب ... صفرا ... مستقیم علامت ... و زور

نشستن

نشستن در کمرگاه و در ... مقعد و خروج صفرا و عطش و سایر علامات غلبه صفرا میباشد و یا بسبب ...
تغیر است در معا مستقیم علامتش سنگینی در زیر شکم و درد و بخشش دایمی و خروج و انتقال آنست و یا بسبب
ورم حار است که در معا مستقیم بهم رسد علامتش در صفحه قبل ذکر شد و یا بسبب ... است که مقعده
رسیده و بواسطه تکثیف آن مقعد متشنج شده و معا مستقیم را متمدد ... توهم کرده میشود
که براز است میخواهد دفع شود و علامت آن تقدم ... است و یا بسبب نشستن بر ... هم
مثل سواری که زیر پا ... علاج ... اسهال ... آنست ... و
مواد ... حاجت ... زیرا که ... است که از ...
... و الا باید ابتدا از رفع ... دفع ... اسهال
و آنچه ... سبب ... اسهالات ... اگر ... پس ... او آنست که
ابتدا ... مسهلات ... شود که ... دفع شود ... از ...
... بجا ... بلکه در اکثر ... از رفع ... اسهال ... دفع میشود
... که در جمیع ... ابتدا ... بار ...
نماید ... اسهال ... ابدا ... اسهال ... نماید ... روز هم
... روز ... آب ... کنند ... که ... مثل ... و هرگاه ...
... هرگاه ... دفع ... که در ... ذکر میشود ...
... اسهال ... و در ... روز ... ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ماء الورد بنا باید مالید و احتراز از جمیع ترشیها لازم است و در این نوع سفوف مقلیاثا بر منافع است

و همچنین درا داخل کرده بقوت معده و دوا به مولد بلغم اگر حاجت باشد جوارش معوی معده را

نیز بدهند و در هر نوع مسهل لازم همان لعابات و ملینات و مسهلات را بدهند اگر صبی باشد

مرفوع شود و اگر حاجت باشد از شیر الاغ اماله کنند و گاهی از این دوا بریخ جو شیر گرم

معتدل بنوشانند و همچنین مرغ با نخود و آب دانه شیر الاغ آب چغندر برگ سیاه [illegible] تازه

اگر نباشد روغن بادام هر یک کشنیز [illegible] زنند که معلوم شود بعد اماله کنند و در این

نوع از حالت [illegible] باشند اگر ضعف [illegible] از امراض [illegible] ذکر شده صلاح باشد

همان [illegible] ذکر [illegible] ضماد نمایند و همچنین در علاج این نوع [illegible] کرده [illegible]

[illegible] نوع [illegible] مرقوم لعابات و ملینات و مسهلات [illegible] رفع

[illegible] موقوفات [illegible] و احتقان که در نوع [illegible] ذکر شد [illegible]

[illegible] معمول دارند و اگر در [illegible] باید فصد [illegible] تا جائی [illegible]

[illegible] نوع [illegible] دفع [illegible] نوع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و الكومرو

[illegible] کنند اما علاج [illegible] چهار نوع اول که [illegible] بوقت [illegible]

[illegible] با [illegible] یا ورم [illegible] لعابات [illegible]

[illegible] را باید [illegible] چنانچه ذکر [illegible]

[illegible] ندارد و [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم [illegible] گرم کرده [illegible]

[illegible] اما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بادام [illegible]

تذکره در قولنج

سبب الم اگر بلغم لزج باشد علامات او تقدم سقوط اشتها و تخمه و شدت احتباس [illegible] و قلّه
خروج [illegible] و اگر سبب ریح باشد علامات او انتقال وجع و [illegible] آروغ [illegible]
و سقوط اشتها و تخمه و قراقر و نفخ [illegible] و هرگاه سبب صفرا یا گرم باشد علامات [illegible]

علاج

ابتدا [illegible] در [illegible] بلغم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تذکره در [illegible] قولنج

هر کس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وقت [illegible]
[illegible] قوم [illegible] در قولنج [illegible]
[illegible]
در قولنج [illegible] در قولنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تذکره در قولنج صفراوی

علامت علم التهاب و لذع و عطش و حدت بول و خشکی و تلخی دهن و تدبیر و اسباب

متقدم و سن و فصل و بلد و شدت مرض در گرسنگی و در استعمال چیزهای حاره [illegible]

بمعالجات [illegible] و استفراغ مرار

علاج

ابتدا با [illegible] سکنجبین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] در امراض صفراوی [illegible]

[illegible]

تذکره در کرم معده و امعا

علامت [illegible] کرمها [illegible] لبها و آب آمدن از دهن خصوص در [illegible] لبها در روز و [illegible]

و [illegible] در خواب [illegible] در خواب [illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکره در بواسیر

بواسیر جمع باسور است و آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

تذکره در نواسیر

قروح غایره باشد که در اقصای مقعد نزد معای مستقیم بهم رسد و رطوبت سیاله غلیظ از آن موضع

سیلان کنند و در اکثر بعد از خراج حول مقعده بهم رسد که در بط آن تاخیر رود و لیکن بر دو قسم

است نافذه و غیر نافذه نافذه آنست که ریح یا براز یا ادرار خارج شود و غیر نافذه آنست که چنین نباشد

علاج

در نوع اول ابتدا [illegible]

[illegible]

مذکوره در خروج مقعده و ورم مقعد

یا سبب ورم میشود که بجهة عظم و بزرگی تعقیب مقعده نموده باشد و یا بجهة استرخاء مقعده است
بجهة شدت رطوبت بر عضله ممسکه و علامتش آنست که بسهولت بموضع خویش باز گردد و اگر ورم مقعده
در اغلب عقیب قطع بواسیر یا قروح یا شقاق یا حکه در مقعده بهم رسد و شیر ماله ادویه یا بخور او است

علاج

در قسم اول فصد باسلیق یا صافن نموده قدر حاجت خون کم کنند و مرهم سفیداب قلع پوشیده در
مجمر چدری که سنگ ... زنگ کوبیده با آب گشنیز سبز طلا کنند و مرهم سفیداب بکار برند و عنابکام بند
و احتیاط کنند که آب سبز دانه ... گل خطمی اکلیل الملک ... زرده تخم مرغ ... پیاله زنند
بزرگ ... جاری گلنار فارسی گوگلنار ... کاکنند و در قسم دویم روغن گل سرخ طلا
نمایند و بعد از آن سفیداب قلع گلنار فارسی اقماع انار ... سپار نرم سائیده بپاشند مقعده را
بموضع خویش رد نمایند و بحرمة مستحکم ببندند و بنشینند در طبیخ آب ... گلنار
بلوط مورد گل سرخ پوست انار و صاحب جلا ... بهاء الدوله ...
کهنه را بر روی آتش ... آب ... شود بعد از آن نرم سائیده بر موضع ... مقعده را
رد نمایند چند دفعه تکرار این عمل کنند نافع است ...
... نافع است و غذا ...
...
...

مذکوره در سوء مزاج کلیه

اگر حار باشد علامتش التهاب موضع کلیه و قوة شهوت جماع و زیادتی عطش
و سرعت نبض و رنگ قاروره سرخ یا زرد باشد و اگر بارد باشد علامتش سفیدی
قاروره و ضعف قوة جماع و ضعف کمر است و شاید که در اغلب کمر منحنی گردد

علاج

در قسم اول سکنجبین آب غوره آب زرشک آب لیمو هر یک با چاشنی قلیل بنوشند یا قرص
زرشک بخورند و غذا از قبیل آب انار و مارنگ و لیمو و نان شربت غوره یا زرشک
و امثال ذلک و بهی آش لیمو و غوره و قلیه اسفناج و ریواس و آلوچه و آش سرکه
و شاب چغندر دار بخورند و اقاقیا عصاره لحیة التیس صندل سرخ و فوفل
گلنار فارسی آب برگ ... بموضع کلیه طلا نمایند اقاقیا صندل سرخ آب ...
برگ ... طلا کنند و هرگاه مقتضیات تنقیه ... تنقیه کامل کنند
با این قسم که ... حیار ... کرده ... لعاب اسپرزه ... سکنجبین
... بنوشند یا الکه ماء الشعیر ... غذا ... تنقیه ... کرده ...
... بعد ... مطلوب قبول است و در قسم بارد ... سکنجبین ...
بخورند یا معجون ... بخورند یا ... آب ... بخورند و غذا از قبیل ...
و ... نخود آب ... مطلقا یا الکه تنقیه کامل کنند ...
... ماء ... والله اعلم

تذکره ورم کلیه

اگر حار باشد علامات لهیب حمی و عطش شدید و التهاب و صداع و ... وجع و ثقل در موضع
خصوصا اگر مریض به پشت بخوابد و عسر البول با حرقت و هر گاه ورم بارد باشد
علامات لهیب شدید ... سنگینی موضع کلیه و حمی لینه ... بول و کمی او ... التهاب و عدم عطش

علاج

در قسم اول ... [illegible]

[illegible]

دیابیطس بدال بی نقطه

تذکره مرض دیابیطس

لغه یونانیست ... مرضی بود که مریض دایم آب طلبد و رفع عطش او نشود
و هر وقت بخورد بدون تغییر ... بول ... دفع شود و سبب آن ...
[illegible]

علاج

[illegible]

تذکرهٔ ورم مثانه

در اگر از حرارت باشد علامت لهیب و تب و نخس و انتفاخ و سنگینی در عانه و خصا و بول با عسر بول گردد
اطراف و تب حاد و هذیان و ... زبان اگر شدت داشته باشد ... برابر ... و هر گاه نفخ
بهم رساند یا منفجر نشود در هفته میکشد و علامت نضج آن ورم نفخ بهم رسید و زردی بول

علاج

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... ضماد کنند ... گرده و مثانه را با ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تذکرهٔ حصاة گرده و مثانه

حصاة در ... که در گرده و مثانه بهم رسد بسبب ... تأثیر حرارت قوی ... در بلغم لزج ...
علامت حصاة گرده سنگینی ... و درد ... و بول ... احمر ...
در مثانه ... [illegible]

علاج

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مذکره در بول الدم

اگر بسبب انفتاح عروق کلیه است خون اندک اندک برآید و اگر از انشقاق آن است خون بسیار آید
و یا بسبب ضربه بر موضع کلیه است و یا بسبب انصباب خلط اکال حادث است و یا بسبب ضعف کبد و کلیه
است یا بسبب اکل طعام حریف است و یا بسبب [illegible] عروق است و علامت آن وقوع بعد از عروق است

علاج

بجهار ترشی الحجامه کنند و [illegible] هر یک [illegible] الکل جلو [illegible] هر یک [illegible] صمغ عربی کهربا شمعی [illegible]
در عرق [illegible] جو بابونه [illegible] بمقدار [illegible] بنوشند و فصد باسلیق و [illegible] باید [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] نشاسته کثیرا صمغ عربی هر یک [illegible] بعد [illegible] کاه [illegible] شربت الحجار بنوشند یا آنکه
[illegible] صمغ عربی طین [illegible] هر یک [illegible] عرق [illegible] سال [illegible] شوند [illegible]
[illegible] صمغ [illegible] از [illegible] حصی [illegible] ماء [illegible] خلط اکال [illegible] بعد از [illegible] فصد باسلیق
کرده [illegible] با شیره [illegible] جاری [illegible] عرق [illegible] بیاشامند [illegible] و [illegible] در [illegible]
کندر [illegible] بیاشامند [illegible] بول الدم [illegible] البول [illegible] طین [illegible]
یا [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] صمغ عربی کثیرا [illegible] بنوشند [illegible] آب آلوده [illegible]
و [illegible] کلیه [illegible] طعام [illegible] علاج [illegible] باشند
و [illegible] قروح کلیه و مثانه [illegible] جالینوس [illegible] قرحه است

علامت مشترک در هر دو سوزش بول و خروج چرک منعم است و فرق فیما بین آن [illegible] آنکه
قروح کلیه با سلسل البول است و قشور سرخ و وجع در قطن مبدء ثقل و سنگینی و قروح در مثانه با عسر
بول است و قشور سفید و وجع در عانه و نتن چرک مثانه هم بیشتر است و خیرا مخلوط با بول نیست

در قروح کلیه اولا باید تنقیه اخلاط بشود و هرگاه بشود از مرارت و بورقیه [illegible] و بعد
از آن دفع خلط نماید بفصد و اگر صفراویه داشته [illegible] استعمال مسهل در قروح کلیه مناسب نیست چنانچه
جالینوس [illegible] باید [illegible] را با [illegible] طبخ و اصلاح [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] جای [illegible] بشود و از حرکات عنیف [illegible] جماع [illegible]
[illegible] اشیای [illegible] کهربا و [illegible] ادویه جات [illegible]
[illegible] ادویه [illegible] صمغ عربی کثیرا [illegible]
[illegible] قروح مثانه ابتدا باید [illegible]
[illegible] طین [illegible] شیر [illegible]
[illegible] مانند [illegible]
[illegible] با شیر [illegible] شده [illegible]
[illegible] و بعد آب [illegible]
[illegible] ادویه جات [illegible]

علامت [illegible] علامات قروح کلیه آنست از درد در موضع کلیه و بول الدم و بیرون آمدن پوستهای کوچک
و چرک [illegible] و خارش و تیر کشیدن در موضع کلیه و علامات قروح مثانه [illegible] بول و عانه
موضع [illegible] و لاغر شدن [illegible] باشد [illegible] باید [illegible]

هرگاه قروح کلیه [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] کنند و بعد از اطمینان از [illegible] فصد باسلیق نمایند
و بعد از [illegible] سه یوم [illegible] باشند [illegible] شروب [illegible] صرف نمایند
[illegible] شربت [illegible] [illegible] و در [illegible] استعمال
[illegible] [illegible] طین
[illegible] و غذا [illegible] [illegible]
و بعد [illegible] شربت [illegible] [illegible]
[illegible] علاج قروح مثانه [illegible] اضافه نمایند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کنند مثانه [illegible] [illegible]
[illegible] مثانه [illegible] [illegible] کنند و غذا [illegible]
از شیر [illegible] [illegible] کنند والله اعلم

در سلس البول

تذکره در سلس البول

آنست که بول بی اراده خود را در خواب و خواه در بیداری دفع شود و سبب [illegible] اکثر برودت و [illegible]
و اکثر ضعف عضله محیطه بمثانه است و علامت [illegible] علامات [illegible] ضعف
در مثانه [illegible] علامت [illegible] قاروره [illegible] [illegible]

علاج

در قسم اول [illegible] معجون [illegible] و ادویه حاره [illegible] روغن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ادویه حاره [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و غذا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و از [illegible] اجتناب نمایند و غذا [illegible] [illegible]

تذکره در حبس البول

اگر سبب ورم ... مثانه یا ... [illegible] ... ذکر شده در ... [illegible]

[illegible] ... بول ... [illegible] ... قروح کلیه و مثانه

[illegible] ... مثانه ... [illegible] ... بول ... [illegible]

علاج

[illegible] ... بخورند ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بخورند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... کنند ... [illegible]

[illegible] ... کنند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... قطور کنند

[illegible] ... کنند ... [illegible]

[illegible] ... است

تذکره در حرقة البول

سوزش ... بول ... [illegible] ... قروح کلیه یا مثانه خارج ... [illegible]

[illegible] ... کلیه و مثانه ... [illegible] ... بول

[illegible] ... علامات ... حار المزاج است ... [illegible]

علاج

اگر سبب قروح کلیه و مثانه یا جرب کلیه و مثانه باشد علاج ... [illegible]

[illegible] ... بول ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بخورند

[illegible]

بخورند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... بول ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بخورند

تذکره در ضعف باه

سبب آن هرگاه ضعف شهوت بسبب ضعف دل و قلت غذای اعضا علامت آن هزال و لاغری بدن
و زردی رنگ و کمی اشتها باشد و هرگاه بسبب کمی منی در بدن است علامت آن قلت خروج
منی و غلظت منی است و اگر بجهت قلت انتشار است علامت آن قوت منی و قوت شهوت و کمی نعوظ است

علاج

در قسم اول علاج تقویت بدن و اکثار در غذاهای گرم و تر معتدل چون گوشت و زرده تخم
مرغ نیم برشت و شکر سفید و امثال آن [illegible] و اکثار در خواب بجهت ترطیب بدن و استعمال
عطرها و بهترین معاجین [illegible] بقدر طاقت و مزاج و شیر و غذا [illegible]
و [illegible] مداومت [illegible] نماید و [illegible] و استعمال
[illegible] نماید [illegible] باشد
[illegible] و استعمال [illegible] نماید چون [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] است
[illegible] نماید چون [illegible] و هرگاه بجهت قلت [illegible] باید
غذاهای [illegible] بخورند [illegible] و هرگاه [illegible] در وقت خواب [illegible]
[illegible] در [illegible] باید
[illegible] است

[illegible]

تتمه ضعف باه

هرگاه بجهت ضعف [illegible] آلت باشد علامت آن لاغری قضیب و خصیه و کمی منی و نعوظ [illegible]
و هرگاه بجهت ضعف دماغ باشد علامت آن سستی قضیب و کم لذتی یافتن از جماع است و اگر بجهت [illegible]
باشد بجهت وهم یا حیا یا خوف [illegible] و اگر [illegible] باشد

[illegible]

علاج

اگر بسبب ضعف آلت باشد [illegible] در حمام [illegible] باید [illegible]
[illegible] و اگر بعلت ضعف دماغ باشد
تقویت دماغ کنند [illegible] و امثال ذلک و هرگاه بعلت ضعف قلب باشد
تقویت قلب نمایند [illegible] المسک و مفرحات یاقوتی [illegible]
[illegible] و هرگاه [illegible] ضعف [illegible]
[illegible]
[illegible] علامات و علاج [illegible] شیخ ابو [illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تذکره در سرعت انزال

سبب آن یا ضعف قوه ماسکه است علامت آن کثرت منی و رقت منی است و عدم علامات حرارت

و یا سبب آن حدت منی و حرارت منی است علامت او آنست که در حین انزال حرارتی در منی پیدا

میگردد و یا سبب ضعف اعضای رئیسه است و از ضعف یکی از این اعضا باشد علامات آن [illegible]

علاج

در قسم اول تنقیه بدن از رطوبات کنند خصوص با ایارجات [illegible] در این مرض انفع از

اسهال است زیرا که اسهال [illegible] را با [illegible] بخلاف حقنه [illegible]

و بعد از تمام تنقیه معجون خبث الحدید دهند [illegible] آمده [illegible]

[illegible] شلجم [illegible] خبث الحدید [illegible]

بعد [illegible] در هم [illegible] معجون [illegible]

[illegible] و در قسم دوم [illegible] شربت [illegible]

[illegible] و در قسم سوم علاج آن [illegible]

[illegible] اعضای رئیسه [illegible] انزال [illegible]

[illegible]

[illegible] ادویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ورم خصیتین

تذکره در ورم خصیتین

هرگاه ورم در کیس خصیتین یا بیضه باشد میتوان تشخیص ورم و نوع آن را داد و اگر [illegible]

[illegible] اگر ورم حار باشد علامات آن حرارت و سرخی موضع و وجع [illegible]

بارد باشد علامات آن [illegible] ورم [illegible] وجع [illegible]

علاج

در نوع حار

[illegible]

[illegible] دانه [illegible]

[illegible] کنند و اگر [illegible]

[illegible] کنند [illegible] ورم [illegible]

[illegible] کشنیز [illegible] کنند [illegible]

[illegible] کشنیز [illegible]

ضماد کنند و [illegible] کنند و [illegible]

[illegible] کشنیز [illegible]

[illegible] ورم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکره در فتق

پاره شدن صفاق است و نفوذ [illegible] بجز تربیب کیس انثیین و این یا از شدت [illegible] یا امعاء
صفاق عور یا حجاب یا آلیه نفوذ میکند در کیس انثیین ریح غلیظ و آنرا قیله میگویند
یا آنکه برطوبت [illegible] یا دموی بزرگ شود [illegible] آنرا در بعضی الفاظ گویند [illegible] اگر [illegible]

علاج

در قسم اول [illegible] بخوابند و بهواری و رفق [illegible] امعاء یا حجاب [illegible]
و اگر برنگردد در آب گرم بنشینند تا باز گردد آنگاه کندر جوز السرو [illegible] گلنار [illegible]
انار [illegible] کوبیده [illegible] را ضماد نموده و باقی را با [illegible] جوشانیده [illegible]
[illegible] آرد با [illegible] نموده مجموع [illegible] ضماد کنند و با رفق ببندند [illegible]
و در حین [illegible] اگر [illegible] و جوارش [illegible] کنند در این روزها [illegible] نافع است [illegible]
و [illegible] با [illegible] امثال آنکه [illegible] لبنیات [illegible] و [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] احتراز نمایند و هرگاه [illegible] غلیظ باشد [illegible] جوارش [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] زیره [illegible] بخورند [illegible] دار [illegible] زیره و [illegible] با ادویه
[illegible] باقی [illegible] ضماد کنند و در [illegible] اغذیه [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] شوند و هرگاه [illegible] استعمال کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] پوست [illegible]
[illegible] کنند و هرگاه [illegible] چنانچه [illegible] کنند [illegible]

تذکره در ورم حرم

اگر از حرارت باشد علامت آن [illegible] حار [illegible] ورم و وجع در حوالی رحم و عسر البول
و احتباس باشد و سرعت و تواتر نبض و هرگاه ورم [illegible] مقدم رحم باشد احساس وجع [illegible]
و الا در صلب و هرگاه از برودت باشد علامت آن سنگینی و تمدد موضع وجع و احتباس بول [illegible]

علاج

اگر مقتضای [illegible] در ورم [illegible] نکنند اگر [illegible]
یا سایر [illegible] فصد و اگر حاجت افتد فصد باسلیق نمایند و [illegible]
[illegible] و روزی که فصد میکنند [illegible] ایام [illegible] و انتهای مرض [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] نمایند [illegible] با [illegible]
[illegible] و [illegible] کنند [illegible]
[illegible] نشینند و در حین [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کنند [illegible]
[illegible] نمایند و [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] نمایند و [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] و الله اعلم

تذکره در سرطان رحم

در اکثر و اغلب سرطان رحم بعد از اورام حاره حادث شود علامت آن ضربان و وجع
و صلابت بود و باشد که متقرح شود علامت آن وجع شدید در زیر شکم و کشاله رانها و آمدن
چرک یا رطوبات متعفنه است و علاج آن بسیار مشکل است الا تسکین وجع و منع ازدیاد آن باید نمود

علاج

تنقیه کامل بدن از اقسام اخلاط سودا بنحوی که مکرر ذکر شده نمایند و تغییر [illegible] دهند و در [illegible] مفتحات
فصد معرض باشد بجهت تقلیل دم سوداوی و فصد باسلیق نمایند و استعمال مرهم داخلیون کنند و شنبلیله
بابونه بزرگ سفید برگ کلم یا قرنبیط با جوشانیده آب ابزن و نطول کنند و بعضی از ان حقنه کنند و با
تو طبیب علاج نمود و اگر متقرح باشد آب زنی از سبوس خشخاش جابری اکلیل الملک شنبلیله بابونه بستانی
و از موم کافوری روغن بادام تمریخ نمایند و از کثیرا و دهن رحم را حقنه نمایند اغبار از
آب با حمیدی روغن گل سرخ نیم گرم رحم را حقنه کنند و هر گاه [illegible] از رحم بیاید از آب
فتیله سفیداب قلعی مرهم [illegible] بگذارند و روغن گل سرخ حقنه رحم کنند ایضا از شیاف ابیض و شیر دختر
حقنه نمایند [illegible] که تسکین وجع میکند و بجهت اورام رحم هم نافع است خشخاش سفید را با [illegible]
اگر [illegible] جوشانیده تا [illegible] غلیظ شود [illegible] قدری [illegible] سرخ یا [illegible] بکو [illegible] نمایند و اگر
درد بسیار شدید باشد فتیله [illegible] اضافه نمایند بعضی از اکابر نوشته‌اند که هر گاه سرطان
رحم متقرح شود آب زنی از [illegible] سفید برگ کلم برگ سفید [illegible] و از شیاف ابیض و شیر دختر
[illegible] در قبل [illegible] کنند بسیار مفید است والسلام

تذکره در نفخه رحم

سبب آن سوء مزاج بارد باشد که رحم را حادث شود و غذاهای که [illegible] در هضم نشوانند و موجب
ریاح باشد علامت آن احساس ورم در عانه و صلابت وجع و تمدد وجع تا کشاله
رانها بلکه تا فم معده و عجایب است که هر گاه دست بر زیر ناف بزنند مثل طبل آواز دهد

علاج

هر روز صبحها [illegible] کاکاهه [illegible] را از بابه رزینیان [illegible]
[illegible] ماء العسل بنوشند و [illegible] را بجوش آب یا عرق بادیان بجوشانند و [illegible]
بخورند و اگر معیضات تنقیه موجود باشد یا ایارجات تنقیه کنند [illegible] که مبتلا
باین ناخوشی بود [illegible] تنقیه [illegible] از اتمام تنقیه [illegible]
بعد چون [illegible] و [illegible] دفعه [illegible] البره [illegible] شده [illegible]
[illegible] بابونه [illegible] کاسنی [illegible] گویند
[illegible] رحم را [illegible] روغن گل سرخ و روغن بابونه [illegible] صفه
[illegible] زنجبیل [illegible] کرفس [illegible]
[illegible] درم [illegible] شبانه روز در سرکه [illegible] بنده و جوشانیده باشند چهار درم [illegible]
نصف درم [illegible] قطور [illegible] کوبیده [illegible] شربت ازان
[illegible] درم [illegible] آب [illegible] و طعام با بونه [illegible] و نان [illegible] سیب [illegible]
[illegible] و امثال ذلک [illegible] از بقولات [illegible] اجتراز لازم است
[illegible] ازینها [illegible] شده است حالا زیاده [illegible] والله اعلم

[illegible]

تذکره در حبس طمث

[illegible]

تذکره در افراط درار طمث

[illegible]

تذکره در عسر حبل

[illegible] عسر حبل [illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در کثرت اسقاط

یا بسبب امور اتفاقی چون [illegible] حرکات عنیفه و ضربه [illegible] باید از آنها محترز شوند [illegible]

چون رطوبت [illegible] رحم [illegible] علامت [illegible] رحم [illegible]

[illegible] علامت [illegible] انتفاخ [illegible] معده [illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در علامات حمل

دلیل صحت رحم زنان خشکی و تنگی فرج و خشک بودن بعد از جماع و احتباس طمث و کمی اشتهاء و میل بخوردن [illegible]
سر [illegible] و تیره و کمی [illegible] چشم و غثیان و شهوات ردیه و ظاهر شدن کلف و [illegible] و [illegible]
[illegible] یکدانه سیر را امر [illegible] سوراخ [illegible] بسته رحم بر دارند و [illegible]
کنند اندک [illegible] اگر رایحه سیر از دهن یابد حمل خواهد داشت و الا فلا و [illegible] حکیم [illegible]
که بجهت امتحان [illegible] قدری [illegible] العسل در [illegible] بر [illegible] پاشد و بخوابد اگر مغص [illegible]
حمل [illegible] و الا فلا و [illegible] آن است که بول [illegible] در اول حال [illegible] باشد
و در وسط [illegible] حمل [illegible] و در [illegible] و کاه [illegible] بول
[illegible] و با قوام [illegible] حمل [illegible] و در میان [illegible] باشد
بالا [illegible] رود [illegible] باید [illegible] ناستان [illegible]
و [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] کند و اگر [illegible]
باید [illegible] چنین [illegible] در دهن بیابد حمل نخواهد داشت [illegible]
[illegible] که [illegible] خواهد [illegible]
و چنین مذکور [illegible] در جانب [illegible] رحم است [illegible] حرکت کند اگر [illegible] حرکت کند و اگر
[illegible] از جانب [illegible] میکند
[illegible] اول [illegible] و اول [illegible] از او [illegible] و [illegible]

[illegible]

تذکره در معالجات مخصوصه بحوامل

[illegible] تا ماه [illegible] از [illegible] و غثیان عارض شود و قبل از چهار ماه [illegible] نباید [illegible] مگر [illegible] افراط [illegible]
در [illegible] در اعراض [illegible] در مقام [illegible] و هرگاه خفقان عارض [illegible]
[illegible] و آب [illegible] و آنچه [illegible] در [illegible] معده و خفقان [illegible]
و اگر در معده [illegible] معجون [illegible] یا [illegible] یا [illegible] غذا [illegible]
در غذا [illegible] و اگر [illegible] یا [illegible] و [illegible]
[illegible] و صندل با آب [illegible] طلا کنند و [illegible]
و اگر [illegible] در [illegible] بیرون [illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] و [illegible] بیرون [illegible] معده [illegible]
[illegible] و پوست انار و [illegible] بنشینند و اگر [illegible] نیابد [illegible]
[illegible] کنند و هرگاه ولادت [illegible] و [illegible]
آثار ولادت [illegible] روغن [illegible] کنند و در [illegible]
[illegible] و [illegible] لعاب [illegible]
[illegible] و روغن [illegible] و [illegible]
و اگر [illegible] در حمام [illegible] و هرگاه [illegible] حمام [illegible]
لعابهای [illegible] کند و [illegible]
[illegible] کنند [illegible] روغن [illegible]

هم معشه بادام دایم بقدر جسم بمالد و بچکانند لا چیزها که باعث آسانی ولادت و اخراج مشیمه است

چهار مثقال و پوست فلوس را نرم جائیده با آب گوشت مرغ یا با شربت قند یا نبات بخورد زودی [illegible]

ایضا آشامیدن دارچینی و حلتیت و جند و [illegible] هر یکی [illegible] در مطبوخ مناسب ولادت زانیده [illegible]

ایضا [illegible] یکیا [illegible] و نصف او زعفران بوده در طبیخ حلبه یا هم [illegible] بخورند مفید است ایضا

صاحب اختیارات گفته مقدار ده درم زعفران با زرده تخم مرغ بخورند فی الحال بچه از زهدان بیرون آید و این مجرب

مجرب بسیار از اطبا است گفته [illegible] و میعه هر یک [illegible] دارچینی و ابهل هر یک نیم مثقال [illegible]

کوبیده و بعضی سرشته با آب گرم یا [illegible] با آب گرم بخورانند و بخور [illegible] ده دانه [illegible]

[illegible] ایضا بخور [illegible] یا زرق کبوتر و [illegible] دم [illegible] سرد [illegible]

و گرفتن [illegible] در [illegible] مرجان [illegible] دارد [illegible]

اگر [illegible] چنانچه [illegible] شند و هر گاه بچه باید [illegible] جهت که بیند در آید [illegible]

[illegible] دارد یا [illegible] و [illegible] که از [illegible] خفقان و اختناق

[illegible] از [illegible] باید بیرون آوردن [illegible] هلاک [illegible] [illegible] کند و [illegible]

[illegible] او را [illegible] و [illegible] هر گاه از زعفران [illegible] دیگر [illegible] مشیمه [illegible]

ایضا [illegible] بخورانند باعث اخراج مشیمه [illegible] ایضا آب [illegible] بخورند ایضا جهت اخراج مشیمه [illegible]

مرده [illegible] سیاه [illegible] بار [illegible] ایضا جهت اخراج جنین مرده و مشیمه

[illegible] ایضا جهت اخراج جنین

[illegible] قیراط [illegible] الاغذیه

[illegible]

[illegible] دوالی

اتساع عروق ساق و قدم است بجهت کثرت نزول دم سوداوی علامتش ظهور عروق

سطبر خضر است در ساق و قدم و شاید بجهت کثرت نزول دم بلغم صرف است و علامات ان

علامات غلبه آن خلط است و این مرض اغلب عارض قاصدان و حمالان و [illegible] که بسیار [illegible]

علاج

باید منقی از [illegible] بنفشه [illegible] و [illegible] شاهتره [illegible] [illegible]

هم [illegible] ده عدد [illegible] بجوشند و [illegible] شاهتره [illegible]

یا [illegible] شاهتره بجوشند و [illegible] ما [illegible] تنقیه [illegible] نمایند و [illegible]

[illegible] مطبوخ افتیمون یا [illegible] مطبوخ [illegible] در علاج [illegible] خلط سوداوی [illegible]

تنقیه فصد [illegible] اگر حاجت افتد از عروق ساق [illegible] سطبر [illegible] کشوده و بگذارند

تا استفراغ تمام دم [illegible] و اگر باز هم حاجت افتد از عروق دیگر [illegible] کنند و کشودن رگ [illegible]

[illegible] بعد از نزول و [illegible] فصد باید [illegible] قسم از اغذیه مولد سودا [illegible] اجتناب

نمایند و [illegible] ذکر [illegible] عروق ساق غلیظ و سرخ [illegible] شد و اگر

حدوث آن در حمالان و قاصدان [illegible] شده و علاجش فصد [illegible] و اخراج خون

سوداوی [illegible] عضو است و [illegible] میگوید هر گاه [illegible] قطع شود عضو [illegible]

بهم میرسانند زیرا که [illegible] راه غذا [illegible] که [illegible] عروق

ساق [illegible] از دم سوداوی احداث [illegible] سوداوی [illegible]

ذکر داء الفیل

آن بود که ساق و قدم بزرگ شود و رنگ آن متغیر گردد مانند پای فیل و سبب آن
دم سوداوی غلیظ باشد که بساق و قدم ریزد علامت آن حرارت لمس و کمودت لون
و یا بلغم غلیظ است علامت آن غلظت ساق و قدم است بی سرخی و حرارت [illegible] است

علاج

در قسم اول دستوری که در [illegible] منضج و مسهل سودا خورند و بعد از آن تنقیه بزودی فصد
باسلیق از دست مقابل کنند و هرگاه حاجت شود فصد [illegible] ساق [illegible]
[illegible]

تذکره در عرق النسا

وجعی باشد که از مفصل ورک ابتدا کند و از جانب وحشی ران نزول کند تا بزانو یا بانگشتان
و سبب آن اگر حرارت باشد علامت آن سرخی لون و حرارت لمس [illegible] مقدم است
و هرگاه سبب برودت باشد علامت آن بیاض لون و برودت لمس و سایر علامات برودت است

علاج

هرگاه [illegible]
[illegible]

تذکره در مفاصل حاره نقرس

در عرق النسا اشاره شد که مفاصل دست و پا احوالات [illegible] و در کعب و انگشتان پای بود نقرس گویند

و سبب آن ضعف مفاصل و [illegible] ادویه [illegible] تحلیل نرود زیرا که عضو عصبانی و مادی

در دیگر [illegible] باد [illegible] علامات [illegible] دلیل است و اقسام [illegible] مسح

علاج

[illegible] حارکه [illegible] حار [illegible] مفصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ازمنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکره در مفاصل بارده و نقرس

هرگاه سبب علت مفاصل سوء مزاج تمام بدن با عضو مخصوص و سبب منفعل عضو [illegible] است

و بیشتر حدوث این مرض از بلغم است و علامات آن سفیدی رنگ و غلظت قاروره و ضعف وجع [illegible]

و بسیار [illegible] سبب آن سودا میشود و علامت آن صلابت و کمودت و [illegible] جلد [illegible]

علاج

ابتدا الحجب سورنجان و معاجین حاره [illegible] یا معالجه کند

هرگاه رفع مرض نشد [illegible] کند [illegible]

[illegible] سورنجان [illegible]

و آب [illegible]

[illegible]

[illegible] سورنجان یا [illegible]

[illegible]

[illegible] سورنجان [illegible]

[illegible]

[illegible] گوشت [illegible]

و طیور [illegible]

[illegible]

اقسام اورام
فلغمونی خراج دمل طاعون
حمره نمله ماشرا سلعه غدد
اوذیما خنازیر سرطان سقیروس
کهیر استسقا بر گویند [illegible] تهیج انتفاخ

تذکره در اقسام اورام و بثور

بدانکه ورم غلظی و انتفاخی و غلظی باشد که بجهت انصباب مواد باعضا ظاهر شود و ماده آن
یا اخلاط اربعه یا مائیه یا ریح اما ورمی که ماده آن خون باشد فلغمونی گویند و آنچه صفرا
باشد حمره و آنچه مرکب از هر دو باشد حمره فلغمونی یا فلغمونی حمره باعتبار زیادتی
احد الخلطین و ورم بلغمی اگر تمام عضو باشد رخو گویند و اگر متمیز باشد سلعه و ورم
سوداوی اگر در اجزای عضو باشد و مولم بود سرطان و اگر مولم نباشد خنازیر و هرگاه
خارج عضو باشد و ظاهر بود صلابت گویند و اگر ظاهر شود غدد و آنچه از مائیت
بود اگر عام باشد استسقاء زقی و اگر خاص باشد قیله مائی و آنچه از ریح بود اگر تمام عضو
ولین باشد تهیج گویند و اگر مجتمع و صلب باشد نفخه نامند و بیان هر یک خواهد آمد انشاء الله
تعالی و اطبای این دیار وجهی دیگر گفته اند ممکن نیست ورم از صفرا بهم رسد بسبب لطافت
و رقت پس اگر ورم سوداوی باشد صلب است و لمس او بد و رنگش سیاه و اگر از بلغم باشد
رخو است و رنگش سفید و لمس او نرم باشد و هرگاه با شدت بود عبارت از کثرت [illegible]
در حادثه او بشرکت معلوم است اسلم الارق است و با نجه حمره در سلعه باده او بلغم غلیظ است
نفوذ داشت در آن مشکل است علاج عادت تو جهی که از برای علاج آنها توان کرد این است که
مراد شان این بود که ورم از صفرا دقیق با صفرا چالس بهم نمیرسد و بثورات او نیز چون اورام
با آن بعضی دمو جریز بالبعضی مواد چرب ضد نازه ری و حمره و بعضی بلغمی چون ثآلیل و بعضی سوداوی

اقسام بثورات
حصبه آبله جمیعا حمره نمله شری
سعفه حصف نار الشیرجوب
ثولول مسامیر [illegible] نفاخه
[illegible]

چیچک

76

چیچک و ثالیل و [illegible] و در کتب مفصله اقسام آنرا پنجاه نوع نوشته اند اول حصبه
که آنرا سرخک و سرخجه گویند و آن بثوراتی بود که در ظاهر جسم بهم رسد و از پوست بلندتر
شود و آب بگیرد و خشکریشه پیدا کنند و در اول ظهور سرخ باشد [illegible] سبب این
مرض دفع طبیعت بود خون مواد [illegible] اگر غلیانی و عفونتی یافته باشد و لازم این مرض درد پشت
و استخوانها میباشد و تب مطبقه و هرگاه طبیعت قوی باشد روز سیم و چهارم و الا دیرتر بروز
کند و الا ردی خواهد بود و اگر کاملا ظاهر شود و گاهی باندرون رود و هم ردی است و منتفی شان دلیل
احتراق است علاج قبل از ظهور تعجیل در فصد کنند و بعد از ظهور اختلاف است چنانچه
حکمای سلف شیخ الرئیس و محققین از اطبا نوشته اند که هرگاه شدت امتلا و غلبه ماده استنباط
کرده شود فصد جایز است فی الفلا اما سایر تدابیر در علاج نموده است که در مطبقه ذکر
میشود نهایت در حصبه مطبقیات مقوی [illegible] زیاده بکو [illegible] قرص طباشیر و ماء
الشعیر بدهند و غذا امثال مطبقه است بعینها دوم حمیقات نوعی است میان حصبه و آبله
و اعراض و علامات مثل اعراض و علامات آنها است نهایت در جمیع جسم آبله نمیشود
و علاج آنهم قریب بعلاج آنها میباشد و در بعضی بلاد آنرا کور آبله گویند بعضی آبله است
که آب بگیرد خشکریشه قوی میکند و فصد هم در این مرض مختلف فیه اطبا است سیم
نمله است و آن بثوراتی است که بیرون می آید با التهاب و سوزش [illegible]

آتش را بعضی گذارده اند و مکان آن لبه الجبه ورم میکند و ماده آن صفرای مختلط با بلغم
کلفی گیاره میرود از عضوی بعضو دیگر مثل راه رفتن مور حس میشود و در حرکت و جنبیدن اذیت میکند
مثل اذیتی که بدن مور و با نمله آنرا نمله گویند و قسمی از آن نمله متاکله است که موجب تاکل در قرصه
جلد میشود و قسمی دیگر نمله جاورسیه است که در ظاهر جلد نمله میرود و سبب آن عفونت مواد لطیف حاده است
که از افواه عروق صغار رهت شده از لطافت بیرون می آید علاج در هر سه قسم منضجات
و مسهلات صفرا تنقیه از بدن باید نمود چون مطبوخ هلیله و تمر هندی و فلوس با تمر هندی و آلو بخارا
و اگر حاجت افتد در اول امر فصد کنند و خوردن ماء الجبن بسیار نافع است و بعد تنقیه ادویه
سرد مجفف بموضع طلا کنند مثل [illegible] اقاقیا حضض با آب کاسنی و در قسم متاکل قرص [illegible]
طلا نمایند دیگر جاورسیه از اصناف نمله است بثوراتیست شبیه بنفاطات کوچک و تقرحی
شبیه جاورس سر آن سفید نیم سرخ و شاید با او کرند که زیاده و درد کسیلان چرک [illegible]
ماده و غلیان آن و اختلاط مائیت با وی سبب آن همان صفرای موجب نمله است علاج استفراغ صفرا
و در علامات بلغم است مثل مطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و آبخوره بعد از تنقیه کوکر مدبر باشد
کافور [illegible] نافع است دیگر حصف است و آن بثورست بسیار سوزاننده و بسیار ریز [illegible]
و سوزش آن مثل سوزش خار است که در بدن بچه [illegible] نیز گویند و بیشتر در
اعضای کثیر العروق [illegible]

ولوزرشی

و سوزش اندک خصوص جائی که عرق بسیار کند و هیچ دانه و بثره ظاهر نشود علاج
تنقیه خلط است و شستن موضع با آبهای سرد و در دفع حکه را مرهم با آبهای گرم
و شستن اندام با لعبه [illegible] و گل سرشوی و گل ارمنی و بعد حمام را در آبکامه خمیر [illegible]
ضماد نمایند و روغن گل سرخ طلا کنند و اگر متقرح شود مرهم سفیداب لازم است دیگر
نبات اللیل و آن بثوراتیست بسیار که بهم رسد به شب با خارش و درشتی پوست
بدن و شدت آن در شب و سبب آن حبس شدن ابخره و فضولاتی است که باید از مسامات
بدن دفع شود و بواسطه ضیق مسامات و صلابت جلد دفع نمیشود و چون در شب بواسطه
اجتماع حرارت در باطن ابخره بیشتر است اشتداد آن در شب بیشتر است علاج تنقیه بدن
از مواد [illegible] بکار است بفصد و اسهال باید نمود و تفتیح مسامات بدن بحمام
و [illegible] مثل [illegible] و گرفتن بدن [illegible]
[illegible] بسیار مفید است و همچنین کرده شربت جلنجبین خصوص اگر با عناب
و آلو چه خشک پخته باشند و هرگاه از حرارت ارد جو با آبکاسنی و آب گشنیز
طلا کنند [illegible] و صندل سرخ [illegible]
گویند در ساعت رفع میکند و احتراز از خوردن گوشت و شیرینی لازم است
و این خبر نوع [illegible]

دیگر بثوراتیست که در پای پدید آید شبیه بطم که بن باشد ولی دانه ایست شبیه
بسماق و عدس علاج بثور دمامیل و بثورات سوداوی گشت باید
استفراغ دم سوداوی نمود و بعد از آن [illegible] و شاهتره یا سکنجبین بخورند و پرهیز از
از شرح کرده و چیزهای مولد سودا نمایند و از عروق یا حجامت کم کنند دیگر
مسماریه است که پیچه میگویند بثور است بلند مانند ثالیل سر آن گرد و سطبر و بیخ
آن باریک در گوشت و پوست نشسته مانند میخ که مسمار است علاج آن از جنس ثالیل است
علاج اگر توانند [illegible] را از بیرون آورند و الا تیزاب زرگری یا [illegible] طلا کند
بر آن طلا کنند قلع نماید دیگر نفاخات بثره است که رطوبت از بدن [illegible]
[illegible] است دیگر نفاطات و آن بثره ایست که در آن رطوبتی باشد و ماده آن [illegible]
[illegible] علیه آن متمیز گشته که جانب پوست و غیره مندفع شود مانند آبله از آتش یا [illegible] که از
کوفته شدن عضو در زیر پوست [illegible] علاج [illegible] باید نمود تنقیه مسام کردن و پرهیز از
چیزهای نفاخ نمود و اگر حاجت باشد [illegible] تنقیه طلا کنند [illegible] دیگر از بثره در بعضی بلاد بهم رسد [illegible]
و [illegible] گویند جهت مشابهت آن [illegible] زیرا که بثور است [illegible] سر تیز و در بدن آن اندک سرخی باشد
و با خارش که چون [illegible] خارش پیدا کند دیگر [illegible] مشابهت دانه خشخاش است [illegible]
و [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] مشابهت [illegible] بهم بخوارد [illegible]

مذکره در آبله

سبب علامات آن حرارت شدید و بهترین انواع او آنست که سفید [illegible] و کم و دانه های او [illegible]
[illegible] ظاهر شود و بدترین همه آنست که سیاه و سبز و بسیار و ریزه باشد و در روز اول [illegible]
[illegible] و در پشت و فقار [illegible] و بعضی اعضا [illegible] و در [illegible] نفس و آب آمدن از چشم و [illegible]

علاج

[illegible] در روز [illegible] آبله [illegible] باید [illegible] آبله بیرون بیاورد [illegible] مبردات [illegible]
[illegible] و تصفیه گوشیده فصد و حجامت کنند و بقدر قوه خون کم نمایند و [illegible]
[illegible] [illegible] بچند [illegible] [illegible] بدهند [illegible]
آب [illegible] [illegible] [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] و گوشت [illegible] بدهند [illegible] و [illegible]
اجتناب کنند و بعد از ظهور آبله [illegible] با قلیل نبات و اگر [illegible] بدهند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
آبله [illegible] باید [illegible] یا عوض غذا [illegible] روز آب [illegible]
میوه و ترشی ندهند [illegible]
[illegible] بعد از قطع [illegible] و [illegible] [illegible]
پرهیز نکنند و هرگاه آبله [illegible] سیاه [illegible] کافور [illegible] طلا کنند و [illegible]
و [illegible] بدهند و اگر [illegible] و کافور [illegible] و دماغ و چشم [illegible] [illegible]

بگهر از [illegible] گرمی در حالت اکثر به نظر خبر نامی حکیم های مبارک بسیار [illegible] بیرون آمدن

آبله که خارا از مضرت [illegible] یافته [illegible] صاحب الامر در چند قرآن از فرنگ برده در

فصول اربعه [illegible] اضاف [illegible] از مضرت قابله دیدند [illegible] و زرله [illegible]

ان حکیم نو [illegible] گشته حکم [illegible] اشاکرد مان حکیم بر [illegible] با اطراف

ولایات [illegible] برند و اطفال [illegible] خدای را از هر [illegible] آبله آنها را بیرون [illegible]

[illegible] آنها با [illegible] آمد و [illegible] عالمان [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible] نمود و قدری هم از [illegible] و بخط فرنگی چیزی نوشته [illegible]

هر که ها را تمام [illegible] نوشته [illegible] که در [illegible] برند [illegible]

[illegible] از [illegible] آبله

بیرون آورده ام [illegible]

آبله در [illegible] آبله [illegible]

[illegible] بیرون آ [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده اند [illegible] آبله بیرون خواهد آورد [illegible]

[illegible]

مذکره ذوار فارسی و جمره بحکم

جمره بجیم و نار فارسی اطلاق کرده [illegible] شیره [illegible] آبله گسترده [illegible] که بحدت [illegible]

[illegible] بلکه اند نار فارسی را به [illegible] که خارج میشود با اخلاط [illegible] و مثل آتش [illegible]

[illegible] و متفرق [illegible] بسیار [illegible] مگر [illegible] علاج [illegible]

علاج

غبار [illegible] سیاه [illegible] نمایند و آب گرم [illegible] بخورند [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] کنند و بعد از فصد ماء الشعیر بخورند و [illegible]

در [illegible] بخورند و غذا [illegible] اسفناج کشنیز و کدو [illegible] و از میوه [illegible]

[illegible] و توت سیاه و آلو [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] خارج شده [illegible]

[illegible] و بعد از [illegible] ماء الشعیر [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

که فصد کنند [illegible]

چون ماء الشعیر [illegible] کدو [illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکره در قوبا

جوشی است که حادث میشود در ظاهر جلد که رنگ آن مایل بسرخی یا بسیاهی گشته و صدوث
آن از خلط حاد لطیف است که مخالط با سودا شده است و یا باشد که مخالط از رطوبت
غلیظ یا بلغم مالح بود و علامتش آنست که در زیر جلد است همچنین فلس ماهی پوست می‌اندازد

علاج

چندروز مطبوخ خونه عدا [illegible] ماده مطبوخ افتیمون بخورند یا اگر تنقیه کامل باشد
و بعوض مسهل مشروب مطبوخ افتیمون بخورند و در مسهلات [illegible] شاهتره داخل
کنند و هر گاه نباشد [illegible] عرق شاهتره بخورانند و باید قدر حاجت فصد نمایند
کم کنند و معدل [illegible] ماء الجبن با شربت افتیمون و سکنجبین بخورند و در [illegible] گندم
طلا کنند و [illegible] صابون را نیز طلا کنند و بادام تلخ و تخم منقی [illegible] وریم مرغ [illegible]
[illegible] روغن گل یا روغن زیتون طلا نمایند ایضا [illegible] صمغ درخت آلو یا صمغ بادام
و سرکه و آب بکوبند و طلا نمایند و هر گاه مرض [illegible] مطلاهائی که در سعفه ذکر شد
بعد از [illegible] و انداختن زالو طلا نمایند یا اگر سیاف [illegible] مرزعفران سرکه طلا کنند
یا اگر حضض کبریت بوره زرنیخ [illegible] سرکه طلا کنند و جالینوس [illegible]
[illegible] هر گاه قوبا [illegible] اوراد [illegible] کنند هر گاه [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] مو در دهن [illegible]
[illegible] که ده [illegible] آب [illegible]

و در بعضی نسخ [illegible] اضافه کنند

[illegible] در قوبا [illegible]

تذکره در سعفه

تذکره در سعفه

قروحی است که حادث شود در سر و صورت و ابتدا بثورات کوچک و متفرق در چند موضع
متفرق شود و مایل بسرخی است و در اکثر عارض اطفال میشود پس بعضی از آن رطب است بعضی از آن [illegible]
از فضلات غلیظ عفنه و رطوبات فاسده لذاعه است و بعضی از آن یابس است [illegible] دلیلش [illegible]

و از آن شیر مرغ گویند

علاج

عرق [illegible] شاهتره و سکنجبین بنوشند و هر چند روز یکدفعه مطبوخ هلیله خورده
و از رگ قیفال قدر حاجت خون بگیرند و همچنین از عرق سر یا اطراف سر [illegible]
[illegible] یا اگر حجامت نقره نمایند و غذا از گوشت خروس [illegible] و کبک [illegible] و ماهی [illegible]
و از غذاهای غلیظ شور احتراز نمایند در نوع رطب [illegible] سرکه [illegible] کنند و در نوع
یابس [illegible] رطوبت [illegible] حمام رفته [illegible] و امثال آن [illegible] بچکانند [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] تخم [illegible] روغن طلا کنند و هر گاه [illegible]
تیغ [illegible] سرکه و نمک طلا کنند یا اگر [illegible] و مرهم [illegible]
[illegible] سرکه روغن زیتون [illegible]
گوید که در سعفه [illegible] و سرکه [illegible] در سعفه رطبه [illegible] طلا

بسته گه با

نمایند نوع [illegible] خشک [illegible] نمودن [illegible] سرکه [illegible]
[illegible] طلا کنند و حکیم احمد [illegible] در سعفه رطب در [illegible]
و علاج آن فصد رگ جبهه و زالو [illegible] گرم [illegible] طلا [illegible]

تذکره در علاج عیون

او رامی یا بثوری بود که خارج شود با ملتهب بسیار و رو ههای آن سیاه یا سبز یا سرخ باشد و آلت [illegible] عثمان و غشی بود و اگر حدوث این مرض در حق [illegible] و او اخر ضعیف باشد و سبب آن از ماده سمیه باشد که ابتدا عضو را فاسد گرداند و بعد از آنکه گفته شد [illegible] در تعلب [illegible]

علاج

باید ابتدا تقویت قلب بمفرحات بارده و اقراص [illegible] و اطلیه و اضمده و استنشام روایح [illegible]

[illegible]

تذکره در فلغمونی

لغت یونانیست بمعنی گرمی ملتهب و باصطلاح اطبا ورم دموی را گویند که در ظاهر بدن [illegible] و مالیه [illegible] ورم در گوشت و پوست [illegible] با خورد [illegible] از [illegible] ورم در جلد [illegible] در هر حال [illegible] گرم [illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در خراج و دبیله

خراج ورمی است حار بزرگ که جمع میشود از خون فاسد منفرد است و اگر با آن از خون بسیار حار باشد وسط آن را باده [illegible]
هم سر زند و محفوظ الشکل نشود و الا پهن میگردد و [illegible] نشود و رنگ آن تیره تر از قسم اول است و در هر حال
[illegible] و درد و گرمی است [illegible] نشود و اگر با [illegible] [illegible] خراج گویند

علاج

ابتدا همچنین که مکرر ذکر شده تنقیه کامل باید نمود و بعد در حاجت حجامت نمایند و همچنین در ایام ورم ابتدا
[illegible] میشود [illegible] میکردند که تنها [illegible] را تا آنکه چرک در آن موضع جمع نشود و بعد
[illegible] و بعد از آن منفجر شود [illegible] در حین جمع شدن مده باید مضمضات مغزی [illegible] و ضماد [illegible]
از [illegible] بزرگ سفید هم [illegible] خطمی [illegible] خمیر و [illegible] سایند که علامت آن
سکون شده است و زیرا [illegible] مرهم [illegible] که ذکر میشود [illegible] یا [illegible]
[illegible] از [illegible] تا [illegible] تواند دفع شود [illegible] بر [illegible] اصلاح زخم را [illegible]
و گاه [illegible] خراج [illegible] سر باز کند و گاه میشود خراج در باطن بهم رسد علامت آن است که درد
و ورم الم و [illegible] میشود و تب [illegible] میگردد و هر قدر که [illegible] زیاده میگردد
الم کم میشود و هر گاه [illegible] تمام شود و [illegible] زیاده شود و تب قطع شود علامت [illegible] شدن
[illegible] است و علاج تنقیه [illegible] است و [illegible] انفتاح [illegible] و [illegible]
و [illegible] نهایت [illegible] مناسب [illegible] دبیله [illegible]
[illegible] باید [illegible] تنقیه و تلطیف [illegible] و [illegible] [illegible]

تذکره در دمل

تذکره در دمل

بثوری است بزرگ صنوبری الشکل احمر اللون و در ابتدا تا نضج بهم رسانیده بسیار مولم است
و سبب آن خون گرم است که مخلوط با رطوبات فاسده و کثیره است بعضی [illegible] و [illegible]
[illegible] از اکثار غذاهای مولد خون است و در امزجه [illegible] و مرطوبین بیشتر بهم میرسد

علاج

علاج او درام حاره در اوایل رادعات [illegible] فلغمونی را طلا [illegible] و اگر رفع نشد
[illegible] که [illegible] شیر دختر سرشته ضماد نمایند یا [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] را
زیرا [illegible] پخته [illegible] موضع بگذارند یا [illegible] [illegible] [illegible] پخته [illegible]
خوب [illegible] موضع بگذارند یا [illegible] خمیر [illegible] یا روغن [illegible] سرشته بگذارند [illegible]
[illegible] پخته بگذارند [illegible] خمیر [illegible] سرشته بگذارند [illegible] لعاب تخم [illegible] کرم
[illegible] بگذارند [illegible] [illegible] پخته [illegible] بگذارند [illegible]
[illegible] گوسفند گرم بگذارند و حمام رفتن بسیار مفید است و هر گاه [illegible] پخته شد
[illegible] سر آن را [illegible] باید [illegible] سوراخ کنند [illegible] بگذارند [illegible]
[illegible] بگذارند [illegible] [illegible] [illegible] بگذارند [illegible] [illegible]
آب [illegible] بگذارند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تذکره در حمره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تذکره در سلعه

ورم غلیظ باشد که ماده آن در اغلب بلغم غلیظ بود و در بعضی بلغم غلیظ و سودا باشد

و از اکثر و غلاف باشد که بر ماده و خارج از عضو باشد و بقدر نخود [illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر کلف [illegible]

در علت سودا در صورت و رخسار اثر کرده [illegible] تیره برنگ سبز پیدا آید مانند [illegible] و ماده

از سودای محترق از صفرا یا سودای مختلط با صفرا است و ابتدا [illegible] یا بادمجان [illegible]

[illegible]

علاج

باید استفراغ صفرا و سودا و صفرا را نموده [illegible] ذکر شد [illegible]

[illegible]

ذکر خنازیر

ورمی باشد صلب همرنگ بدن [illegible] و اغلب [illegible]

[illegible] لحم [illegible] و تحجر [illegible] خنازیر [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

علاج

بمسهلات و منضجات خلط بلغم و سودا تنقیه کامل کنند [illegible] ذکر شده [illegible]

[illegible]

تذکره در جرب

بثوراتیست صغار و با خارش و اغلب ظهور این بیماری در میان انگشتان بود و این بر دو نوع است رطب و یابس

نوع رطب آن بود که در حین خارش رطوبتی از او آید و سبب این علت از اختلاط دم با بلغم [illegible] باشد

و یابس از اختلاط دم با صفرا یا سودای محترق باهم رسد و بیشتر از [illegible] دم به تنهائی آید

علاج

استفراغ سودا و بلغم یا سودا و صفرا هر کدام سبب باشد به منضجات و مسهلات الخلط باید نمود و اگر

در خون زیادتی باشد کم کنند اگرچه بعضی فصد را مضر میدانند اما در صورت زیادتی فصد باسلیق کنند

[illegible] دفع اخلاط ردیه نمایند و بعد از تنقیه با ماء الجبن و شربتی [illegible]

و غذای ایشان طعام صالح و کاهو و خیار و امثال آن [illegible] غلیظه [illegible]

شور و ترش احتراز کنند صفت ضمادی که جهت در همه انواع جرب بکار برند [illegible] هر روز [illegible] دفع

مرض شود زیبق [illegible] تا زیبق کشته شود

آنگاه [illegible] گوگرد [illegible] روغن [illegible]

[illegible] ضماد کنند و صبح حمام رفته بشویند ایضا گوگرد را در وسط پیاز کنند

و او را خمیر گرفته در آتش کنند بنوعی که پیاز نسوزد و صبح آن را با گوگرد کوبیده [illegible]

مسکه گاو ممزوج نموده ضماد نمایند و بعد از ساعتی بشویند و از روغن بادام چرب کنند ایضا

[illegible] کشنیز با قلیلی برنج طلا نمایند ایضا خاکستر [illegible] انجیر را با کره گاو [illegible] ضماد

[illegible] بعد از [illegible] بشویند [illegible] چرب کنند [illegible] ممزوج نموده ضماد نمایند

تذکره در جذام

تذکره در جذام

بدانکه جذام حقیقت سرطان عام [illegible] سرطان [illegible] عضو خاص و اندک علامت آن سرخ و تیره شدن

رنگ بدن و چشم [illegible] و بزرگ شدن آواز و گرفتگی صوت [illegible] دماغ و تعفن عرق و نفس [illegible]

[illegible] و گریه شدن [illegible]

علاج

باید [illegible] سودا [illegible] مطبوخ افتیمون [illegible]

[illegible] ایام [illegible] نمایند و بعد از [illegible]

[illegible] نمایند [illegible] فصد [illegible]

[illegible] نمایند [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible] ایضا [illegible]

[illegible]

[illegible] سودا [illegible]

[illegible] سودا [illegible] حمام [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر داء آتشک

چون ما خوری آتشک از امراض جدیدة الظهور در بلاد ایران است و در کتب متقدمین ذکری
از این مرض نشده و از متاخرین بهاء الدوله و جلال الدین محمد و چند دیگر بطور اکمل
و اختصار ذکری از این مرض نموده اند لهذا چنانچه این فقیر در این باب فی الجمله سطری چند کلام
صحیح را اطناب نخواهند نمود بدانکه آتشک مرضی است که از سودای محترق یا متعفن بطریق معین
خواه در ظاهر پوست و عضو خواه در باطن حادث شود از دفع طبیعت آنرا بواسطه غلبه و گران
غلیان موجب انفصال اجزای سوداویه از دم باشد اعم از آنکه متورم باشد یا نباشد و متقرح باشد
یا نباشد و شکل بعضی از آنها از قسم نار فارسی و برخی از انواع جرب دانسته اند اشتباه
عظیم کرده اند و لا تحبس علی التامل علامات مطلق این مرض سنگینی تمام بدن است و ضعف اعصاب
و عضلات بحیثیتی که از برخاستن اندک حیرتی عاجز شوند یا آنکه تب و تعبی باشد و اگر [illegible] بود
که در وقت بیرون آمدن دانه چنان تصور کنند که آن موضع را با آتش داغ میکنند و رنگ در مرض
اکثر بکمودت مایل باشد و اگر با درد مفاصل [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] شود در مواضع
مختلفه باشند با اشتعال و وجع و در ایام اول کم [illegible] برابر [illegible] ظهور [illegible]
باقی تر شود و آنها دیر باصلاح آید و از خصایص این مرض است که [illegible]
[illegible] سنگین [illegible] شده [illegible] مرض است [illegible] دانهای
[illegible] دانهای [illegible] وجع [illegible] پدید [illegible]

و ایکه دیده شده است غالباً گرد در جسم دایره سفید رنگ بهم رسد و در بعضی آماس آورد
بکبر درد از گوشهای چشم آب آید و از استمرار این سوختگی در گوشهای چشم بهم رسد و بعضی موی
سر و ابرو و مژگان بریزد و در بعضی مژگان جفت جفت شود و بهم پیچیده و در بعضی ابدان [illegible]
سفید رنگ به رنگ عقد او بهم رسد که چون شکافته شود آب از آن برآید و کناره جسم [illegible]
شود و میان او را عمق بهم رسد یا شود و بعضی دیگر دانهای سیاه رنگ کم آب پیدا شود و در بعضی
دانهای پر آب سر تیز بهم رسد و آنست که علامات خاصه هر خلطی را ذکر کنیم تا خوب واضح
شود اما علامات این مرض که مادۀ آن سودای محترق از صفرا باشد ظهور دانهای ریزه بزرگت که حوالی آن
سرخ باشد و رنگ و روی مایل بزردی و عروق ظاهر و برآمده و بشره متشنج و سایر دلائل دیگر
از علاج و مسهل و فصد و ضماد و تدابیر شافیه لا علامات این مرض که ماده آن از سودای محترق از صفرا باشد
ظهور دانهای خورد سر تیز پر آب و عدم حمرت قوی و عدم انتفاخ بشره است با صفرت بشره
و صدای [illegible] دانها و چون متقرح شود از حبابها رقیق بیرون آید که بهمرسیدن متقرح شود دانهای آن
منتشر [illegible] و [illegible] بشود صفرا و [illegible] اندکی [illegible] دلائل مذکوره از علاج و مسهل و فصد و ضماد
و تدابیر شافیه لا علامات این مرض که ماده آن سودای محترق از بلغم باشد کمی دانها و بزرگی آنها
[illegible] دانها و عدم حمرت و صفرت [illegible] [illegible] باشد و احتراق آنها
بسیار کم [illegible] اشتعال و [illegible] خشم [illegible] تمام بدن و خواب بسیار و سایر دلائل مسطوره [illegible] علامات
این مرض که ماده آن از سودای خالص باشد کمی دانها و کم آب [illegible] سر تیز نباشد و [illegible] دانها

[illegible]

[illegible]

در آخر کتاب دیگر خواهد شد و هرگاه در نوع فرنگی و کودکان شبهه داشته باشند خصوص اگر سن بعضی بیش

اختلاط یا الم جرح و قوت مزاج معتبر است ادراک اطبا و حواس باز حال المزاج مانع حتی خالی از اشتعال [illegible]

و اشتعال ضمیر ایشان است و تجربه مکرر شده معلوم کرد در بعضی ابدان بیاری که حکم کرده شد رفع مرض تا کلیه نشده

اگرچه از بعضی هم مداومت بخور حب چینی نموده که از اعظم معالجات این مرض است و رفع مرض نشده بکار بردن

حب زیبق که در ازاله این مرض و الم آن و ابلاغ ازال پیدا نشده که حاذقان و اطبای معروف

مقدار خوراک و زمان خوردن و ترکیب و نظم اجزای حب را ندانسته بمردم داده اند و آن بیچارها را مبتلا

بامراض هر چند ساخته بلکه بعضی را هلاک نموده اند و در میان عوام این داء را شریف [illegible] نام

ساخته اند و وقت استعمال آن بعد از گذشتن چهار ماه است از ابتدای مرض در هنگامی که

او این مرض یا [illegible] منهاج مطلوب [illegible] کامل نموده و استفراغ خلط موجب را نموده

باشند و هرگاه فصد لازم باشد فصد شده باشد آن وقت استعمال حب زیبق را نمایند

در بکار بردن که باید خوراک تا به رفع مرض خواهد شد و از بکار بردن آن منظور دیگر نیست بلکه

یک قدر شربت معین است و بعد از خوردن حب هرگاه چوب چینی بخورند نوع منفعتی خواهد بخشید

و خالی از غایت منفعت نیست و در اجزای این حب و قدر شربت آن اختلاف بسیار [illegible] در نسخ

متعدده [illegible] ملاحظه نموده که تفصیل آن موجب اطناب این رساله میشود و [illegible]

نسخه معمول این حقیر [illegible] و بمرات تجربه نموده و خالی از منفعت نیافته ام این است [illegible]

زیبق [illegible] اصفهانی [illegible] کندر [illegible]

زیبق را با سیماب فرنگ و آب دهن خوب کشته [illegible] اجزای زیبق محسوس نشود و اگر چنین نشود

[illegible] باید [illegible] تحصیل نمایند که زیبق را کشته سایر ادویه را داخل [illegible]

مزوج [illegible] نخود [illegible] روز اول سه دانه صبح و ۵ دانه اول [illegible]

و یک دانه اول عصر [illegible] صبح [illegible] عدد [illegible] عصر [illegible] چهار عدد [illegible]

تا چهل تمام شود [illegible] زخمها و بثورات [illegible] والا دفعه دیگر [illegible] تمام

شروع بخوردن چوب چینی نماید و در [illegible] حب [illegible]

مجرب [illegible] زخم آتشک [illegible]

بجهت ادویه [illegible]

حاصل گردد [illegible]

با آب [illegible]

گذارده [illegible]

نسخه حب دیگر معمول حقیر [illegible]

سنگ [illegible]

و عصر [illegible]

بار عصر [illegible]

[illegible]

تذکرهٔ ثالیل

بثوری است صغیر و بسیار صلب و مستدیر و طولانی و در بعضی مشقق میشود و سبب آن خلط غلیظ عفنی سوداوی
یا مرکب از بلغم و سودا باشد و یا از حرارتی که از عروق صغار محتبس شده باشد و گاه [illegible]
ثالیل بسیار دیده اند که وقتی در عضوی بهم رسد و گاه باشد که ثالیل [illegible]

علاج

فصد و [illegible] تا ثالیل را [illegible] و این عمل را مکرر کنند رفع کند
ایضاً [illegible] یا [illegible] براوزن [illegible]
[illegible] طلا نمودن [illegible] نافع است [illegible] طلا نمودن [illegible]
ثالیل [illegible] ایضاً [illegible] ضماد کنند و [illegible]
[illegible] و طلا نمودن [illegible]
[illegible] نافع [illegible] ایضاً [illegible] ضماد نمایند [illegible] نافع است
ایضاً [illegible] ضماد کنند ایضاً طلا [illegible]
[illegible] نافع است ایضاً [illegible] طلا نمایند نافع است ایضاً [illegible]
[illegible] طلا [illegible] نافع است ایضاً [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تذکرهٔ برص و بهق

برص و بهق سفیدیست که ظاهر میگردد در بشره و سبب آن ضعف قوهٔ مغیره [illegible]
[illegible] و تفرقه اینها از یکدیگر آنست که در برص موئی که از آن روئیده سفید است و اگر [illegible]
[illegible] سرخ [illegible]

علاج

باید [illegible] استفراغ خلط بلغم [illegible] و مسهل [illegible] که مکرر ذکر شده
نمایند و در آخر [illegible] هر گاه [illegible] مسهل [illegible]
[illegible] تریاق [illegible]
[illegible] مجرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضماد کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضماد کنند [illegible]

تذکره در بهق اسود

سیاهی باشد که در بدن ظاهر شود بسبب صفرای محترق و علامت او آن که چیزی چرب [illegible] باد
چیزی مانند سبوس از او جدا شود و در [illegible] مایل بحمرت بود و نوعی از بهق اسود را برص
اسود نامند و آن خشونت شدید است که مثل ماهی فلس می اندازد و سبب آن خلط سوداوی است

علاج

منقی و احتقانات و مسهلات سودا تنقیه [illegible] نمایند و در منضج آب شاهتره و آب
کاسنی داخل کنند و در مسهلات غاریقون و هلیله سیاه [illegible] بکنند و مطبوخ افتیمون در این مرض
بسیار مفید است [illegible]
[illegible]
[illegible]
در غذا [illegible] ذکر [illegible] که [illegible] در برص اسود [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] روز [illegible] صبح [illegible] شام بخورند و حمام بسیار روند و غذا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایضا [illegible] طلا کنند
[illegible] ایضا [illegible] طلا کنند

تذکره در کلف و نمش و خیلان و برش

کلف نشانه و آثاری است که بر روی [illegible] سیاهی باشد و نمش آثاری [illegible] بسبب [illegible] و خیلان خالها باشد
و برش نقطه های خرد سیاه بود بعضی گویند رنگ نقطها اگر مایل بسرخی است آن را نمش گویند و اگر مایل
بسیاهی باشد برش و اگر متفرق شود بعضی از آنها بعضی و یکپارچه شود کلف گویند والله اعلم

علاج

در جمیع اقسام استفراغ خلط سوداوی محترق را بمطبوخ افتیمون و ماءالجبن و فصد باسلیق نمایند
بعد از آن [illegible] خربزه بوره [illegible] ضماد [illegible] و لعاب بهدانه [illegible] طلا کنند
ایضا [illegible] با آب حلبه جوشانیده طلا کنند ایضا [illegible] با آب صابون طلا کنند
ایضا ته نشین روغن زیتون و آرد ترمس طلا کنند ایضا [illegible] طلا کنند [illegible]
ایضا سماق و سرکه طلا کنند ایضا طلائی نافع جهت کلف قسط و دارچینی را با سرکه سائیده
طلا کنند ایضا ضماد [illegible] نافع است ترمس [illegible] تره تیزک
قسط [illegible] بادام تلخ فلفل [illegible] بوره [illegible] با آب [illegible] سرشته ضماد نمایند ایضا [illegible]
در زهره گاو [illegible] طلا کنند ایضا جهت خیلان و سایر آثار [illegible] بادام
تلخ مساوی با آب صابون [illegible] جهت رفع آثار [illegible]
جهت کلف صفت [illegible] زیبق [illegible] درم بادام [illegible] درم زیبق را با بادام کوبیده
تا کشته شود [illegible] طلا نمایند [illegible]
[illegible] طلا کنند و بعد از [illegible] بشویند به یقین رفع شده است والله اعلم

تذکرهٔ در رویانیدن موی

مخفی نماند که تولد مو و رویدن او از بخار دخانی چرب است که منعقد میشود و از مسامات
معتدله در ضیق و سعه بیرون می آید هرگاه این بخار کم باشد بجهت نقصان حرارت مثل زنان و خواجگان
یا بجهت کثرت رطوبت و نقصان دخانیت مثل صبیان موی در نمی آید یا بجهت تنگی منافذ یا بجهت سدّه شدن منافذ بر نمی آید

علاج

باید دانست که حفظ و رویدن موی در چیزی است که [illegible] لطیفه جذابه و قوة قابضه داشته
باشد مثل برگ مورد و تخم مورد و لادن و آمله [illegible] و ابریشم و مرو مازو و روغن [illegible]
مصطکی و سوخته اجزای حیوانات و [illegible] خصوص در رویدن موی جانب [illegible]
پوست گرده را سوزانیده با [illegible] طلا نماید موی را می رویاند یا آمله و روغن مورد و برگ
شقایق با روغن طلا کنند و [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] که [illegible] با آنکه [illegible] نماینده با آب طلا کنند یا آمله [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] با [illegible]
[illegible] کنند تا [illegible] بر روغن [illegible] طلا کنند [illegible] موی بر رویاند اگر چه
[illegible] اگر با [illegible] موی ریش یا ابرو [illegible] ریا و خاکستر قیصوم
با روغن زیتون [illegible] طلا کنند موی را
میرویاند تخصیص [illegible] در [illegible]
[illegible] نبات [illegible] از پر سیاوشان [illegible] کنند [illegible] تخصیص تازه از آن ۳

تذکرهٔ در درازی موی

در بلند کردن موی چیزها که در او لزوجتی باشد باید استعمال نمود مثل برگ کنجد و کدو
و روغنهائی که در او حرارت و قبض باشد مثل روغن سوسن و روغن مورد و حنا و [illegible]
که حنظل و برگ ازاد درخت در او خیسانیده باشند و همچنین آب برگ تازه آزاد درخت نیز
عجیب العمل است [illegible] با آب چغندر و خرمای شسته [illegible] روغن مورد یا روغن آمله
طلا نماینده [illegible] موضع با برگ سیاه و آب ترمس و آب چغندر [illegible]
[illegible] و آب حنظل [illegible] را کوبیده در آب [illegible] خیسانیده در حمام [illegible]
[illegible] طلا نموده [illegible] و از روغن مورد یا [illegible] یا روغن شقایق یا روغن آمله [illegible] طلا
[illegible] برگ آزاد درخت و پر سیاوشان و مرو آمله جوشانیده از این آب موضع را بشویند
[illegible] کردن روغن مورد و آمله بگیرند آب [illegible] تازه یا آمله را جوشانیده [illegible]
[illegible] بلاد شده روغن کنجد [illegible] لادن اضافه نموده با آتش ملایم بجوشانند
تا آب رفته روغن بماند [illegible] کردن روغن لادن [illegible] لادن [illegible]
[illegible] روغن مورد [illegible] خیسانیده پس [illegible]
[illegible] آتش [illegible] تا [illegible] آب [illegible] روغن [illegible]
مصطکی [illegible] روغن آمله [illegible] درخت صنوبر [illegible] خیسانیده [illegible]
[illegible] روغن [illegible] جوشانیده [illegible] روغن [illegible]

[illegible]

تذکره در داء الثعلب

علتی است که موی بریزد اگر پوست هم با او جدا شود داء الحیه گویند و سبب آن اگر فساد دم باشد
علامات غلبه دم و حمرت موضع با او بود و اگر صفرا باشد علامات غلبه صفرا و صفرت موضع بود
و تشقق جلد با او باشد و اگر بلغم بود علامات غلبه بلغم و اگر سودا بود علامات غلبه او [illegible]

علاج

در نوع دموی تنقیه بمسهلات مذکوره نموده و بفصد حاجت [illegible] بعد دلک [illegible]
انگاه ادویه [illegible] ضماد کنند [illegible] دفع [illegible]
طلا نمایند یا آنکه با پیاز دلک نموده انگاه قیصوم [illegible] با بورق را در آب جوشانیده آب
آنرا در روغن کنجد جوشانیده تا روغن بماند آنرا بر موضع طلا کنند و در قسم صفراوی [illegible]
با مطبوخ هلیله اسهال صفرا نموده انگاه سرکه را گرم کرده دلک نمایند و [illegible] طلا کنند
یا آنکه بعد از دلک فندق را با پوست سوزانیده با سرکه طلا نمایند یا سر [illegible]
[illegible] ایضا از آب [illegible] و آب برگ [illegible] موضع را بشویند که
بسیار نافع است و در بلغمی تنقیه بدن بحب قوقایا نموده و [illegible] سکنجبین عنصلی [illegible]
نموده و پوست فندق سوخته با [illegible] عنصل [illegible] حب الغار طلا نمایند و در سوداوی [illegible]
[illegible] افیمون [illegible] اگر [illegible] فصد [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کبریت [illegible] لادن طلا کنند [illegible]
پس [illegible]

۱۲ المهمانی

تذکره در سمنات

اگر شخص حار المزاج خواهد که چاق گردد باید با قلیای مقشر و تخم کدو را کوبیده با روغن بادام
شیرین معجون نموده صبحها بخورد و [illegible] آب انار [illegible] و روغن بادام بسیار خورد و غذا [illegible]
و شیرین و کثیر الغذا بسیار بخورند و بعد از صرف غذا بحمام روند و مغز بادام و فندق
و پسته و شکر تنقل کنند و تعب و ریاضت نکشند و با محبان و اصدقا مجالست و معاشرت
نمایند و مداومت بحمام کنند و در انجا بسیار [illegible] و آب گرم بسیار بر بدن بریزند
و اجتناب از غذاهای ترش و شور [illegible] نمایند و [illegible] و فصد کم کنند مگر بوقت ضرورت
و شخص بارد المزاج شراب صاف [illegible] نوشیده بلهو و لعب مشغول بوده غذا و سایر
تدابیر [illegible] است [illegible] که هرگاه [illegible]
و طعام [illegible] بریاضت [illegible] مشغول شده بعد از ریاضت دلک معتدل [illegible]
دو سه روز یا چهار روز [illegible] بر بدن طلا نمایند و ایضا ذکر نموده [illegible]
بدن [illegible] نمایند [illegible] کنند [illegible]
ایضا ذکر نموده که هرگاه [illegible] طلا نمایند پس [illegible]
گوشت او [illegible] ذکر نموده
[illegible] نمایند [illegible]
[illegible]

تذکره در ادویه مسمنه

دوائی که در تسمین بدن بسیار نافع است از زوجت سال و نیم حب الصنوبر و قرطم و نارجیل
هفت مثقال چهار حصه نموده چهار روز بعد از حمام که چند دانه زرده تخم مرغ خورده باشند
تناول کنند و همچنین که گفته در عجب العجب و مشهور است هیزم یا شتر اعرابی نزد ایشان
نبات سفیده دانگ عنبر قدری نرم سائیده سه حصه کرده در اول ماه سه روز و در وسط
ماه سه روز و در آخر ماه سه روز تناول کنند و از عقب آن آب نبات بخورند که اسهال
که موافق مزاج است سی دانه نخود را در شیر گاو خیسانیده و به دستور تجدید شیر کنند
تا سه شبانه روز افطار کنند و برشته نمایش نمایند شکر سفید بسیار بادام شیرین [illegible]
اضافه نموده بکوبند و روزی ... [illegible] بخورند و در حمام نمک بسیار کنند
[illegible] گندم
[illegible]
[illegible]
نمایند و از ... [illegible] تناول کنند [illegible]
با ... آرد جو [illegible]
[illegible]
[illegible]

تذکره در ادویه مهزل

تحصیل هزال بر خلاف تسمین است پس باید تغییر در غذا نموده و غذاهای لطیف خورده است
و تعب شدید کشند و اغذیه و اشربه با لیمو و آلو حریف بسیار خورند و اغلب اوقات گرسنه
مانده و سویق گرفته باشند بخورند و مانند زرشک و جاورس با ادویه حاره بخورند و نا ناشتا
در حمام معده بجا بماند بسیار گرم یابس بروند و فصد و اسهال بسیار کنند ... [illegible]
بدانکه ... [illegible]
و همچنین است ... [illegible]
موجب هزال است ... [illegible]
بوده ربع جزء ... [illegible] که خوردن آب بسیار گرم
و عرق بسیار ... [illegible]
و مرزنجوش مهزل بدن است ... [illegible] ذکر نموده که خوردن سرکه
و مری ... [illegible] مهزل است ایضا در رساله ... ذکر نموده
که حجر المس ... [illegible] یاقوت ازرق با لیمو کوبیده و از حریر بیرون کرده
در ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

تحقیق در معرفت اقسام تبها

بدانکه حمی حرارت غیر طبیعیه غریبه ایست که مشتعل گردد و منتشر شود بتوسط
روح و خون شریانی منبسط میشود در تمام بدن و ضرر میرساند بافعال طبیعی خواه جمیع افعال
ضرر رساند یا بعضی از آنها را و افعال طبیعی فعلهائی را گویند که در حین صحت حسب اقتضای طبیعت صادر گردد
مثل هضم و نضج و تحلیل غذا و شهوتها و خواب و بیداری و امثال اینها لهذا باید دانست که حمی باعتبار تعلق
او باجزای ثلثه بدن که از قبیل اعضا و اخلاط و ارواح منقسم بر سه قسم میشود چنانچه اگر اولا و بالذات تشبث و تعلق حرارت
غریبه با ارواح ثلثه بدن که روح حیوانی و نفسانی و طبیعی است شده از آن حمی یوم خوانند زیرا که اکثر ایام در بدن
در اکثر [illegible] است و این نوع حمی را [illegible] بدون [illegible] قسم گویند و هرگاه اولا و بالذات حرارت
منتشر با اعضای اصلیه و غیر اصلیه شود و افنای رطوبت آن اعضا کند آنرا حمی دق نامند [illegible]
[illegible] در بدن منقسم بر قسم میشود [illegible] از جانب [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] شده است [illegible] در رطوبت [illegible]
که از عروق [illegible] واضح گذشته [illegible] بر طل اعضا [illegible] مشغول است [illegible]
نوع [illegible] گویند و هرگاه مشغول تحلیل و افنای رطوبت [illegible]
[illegible] شده [illegible] گردد این قسم را ذبول گویند
و هرگاه حرارت [illegible] تحلیل رطوبت را بعد [illegible] التصاق و [illegible] اعضا در [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] طبیعت [illegible]

مثال مشتعل شدن رطوبت اصلی و تمام شدن آن کوری را که در حیات از نظر [illegible] است بروغنی که در چراغ است و رطوبت [illegible] را
بروغنی که فتیله چراغ از آن ترشح نموده است و رطوبت [illegible] را برطوبتی که اتصال اجزای فتیله از آن [illegible]
از عنصر [illegible] است [illegible] تفصیل حمی دق [illegible] اولا و بالذات حرارت متشبث با اخلاط اربعه
موجوده در بدن که خون و بلغم و صفرا و سودا است [illegible] حمی [illegible] گویند [illegible] تفصیل [illegible]
باید دانست که [illegible] متشبث [illegible] میشود [illegible] با اجزای [illegible] از اخلاط اربعه
[illegible] گرفته است [illegible] گرفته است که در عروق [illegible]
در [illegible] در عروق [illegible] خاص [illegible]
با [illegible] اگر [illegible] در عروق [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] قسم اول [illegible] صفرا [illegible] عروق [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] عروق [illegible] گویند [illegible]
[illegible] که حمی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] که حمی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] اگر حرارت [illegible]
[illegible] عروق [illegible] از انواع [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	١	٢	س	٣
[illegible]	[illegible]	٥	س	٦
[illegible]	٧	٨	س	٩
[illegible]	١٠	١١	س	١٢
[illegible]	١٣	١٤	١٥	١٦
[illegible]	١٧	١٨	٩	٢٠
[illegible]	٢١	[illegible]	٢٣	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢٧	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	١	[illegible]
[illegible]	٣٣	٣٤	[illegible]	٣٦

از اصناف که تنوع آن کمتر است مثل مرکب از ده عرق خالص یا مرکب از ده عرق غیر خالص و یا ترکیبی از دو نوع آن کمتر است [illegible]

چون ترکیب [illegible] و انواع حمیات عفونی مرکب بسیار و شمار [illegible]

[illegible]

علامات [illegible]

[illegible]

تذکره در حمی یوم

چنانچه شعاری بر این از اسباب مسخنه خارجه حادث گردد مثل ملاقات آتش و امثال آن و تناول
اشیاء حاره و اعراض نفسانی و در اکثر به نخس و قشعریره ابتدا میکند بدون نفض و بجا اطراف و علامات
آن کلیتاً نبض و بول [illegible] در ابدان مرار یه [illegible]

علاج

[illegible] کاسر با آنکه [illegible] کم [illegible] اینات [illegible] بحم رسد
[illegible] شربت لیمو بخورد و در گاه
[illegible] قسم در [illegible]
[illegible]
[illegible] و امثال [illegible]
[illegible] بجنده [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
[illegible] الکریم [illegible]
[illegible] کنند
[illegible]
[illegible] المعینان [illegible]
[illegible] روغن بایدکرد [illegible]

تذکره در تب دق

علامت تب دق تعلق دقت و تواتر و صلابت و ضعف نبض و ثبات بر حال [illegible] میباشد و ادرار
چند [illegible] باشد که [illegible] و علامات [illegible] [illegible] و غور عینین [illegible]
رنگ و درخشان [illegible] شود [illegible] صورت متمدد [illegible] و اگر [illegible] امید علاج نباید داشت

علاج

ابتدا امر [illegible] باید که خوش هوا در حوالی آب [illegible] ازر [illegible]
[illegible] خواننده [illegible] شود
[illegible]
[illegible] کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تذکره در ترب مطبخه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در جرقه غبار زم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در غب خالص

[illegible] هر روز آید و روزی نیاید و با آن قشعریره و نفض بود و زمان او از چهار ساعت الی دوازده [illegible]

[illegible] زمان [illegible] او اندک بود [illegible] در اکثر از چهار [illegible]

[illegible] و هر روز آید علامات [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

تذکره در [illegible] و مواظبه

[illegible] ماده او در عروق متعفن شده و مواظبه در خارج عروق علامات [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

تذکره در حمی ربع

از عفونت سودا در خارج عروق [illegible] ایام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

تذکره در شطر الغب و غب غیر خالص

حادثه [illegible] مرکب از بلغم و صفرا [illegible]

[illegible] شطر الغب خالص [illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تذکره در تحقیق بحران

البحران لغت بمعنی فصل در خطابت چنانکه اهل لغت و استادان فرموده اند البحران معناه فصل فی الخطاب
و مستعمل [illegible] عبارت از تغییری است که عارض مریض شود و مآل او منجر بصحت یا بموت گردد
دفعة او قلیلا قلیلا نهایت شیخ الرئیس و صاحب کامل الصناعه فرموده اند البحران تغیر عظیم یحدث دفعة
[illegible] که ذکر میشود و حال آنکه بنابراین تعریف باید بحران از هر قسم تغییر باشد
مگر آنکه توجیه کنیم کلام حضرات را باینکه مقصود شان در عبارت اول بحران تام است چنانچه عبارت فاضل
جالینوس در این مقام گویا است که فرموده المخصوص باسم البحران ما کان حدوثه من هذه الانواع دفعة علی انی
[illegible] ارباب معقول ذکریه مخفی نخواهد بود که امراض بر دو قسم است مرض ترکیبی و مرض تفرق و مرض
مزاجی امراض ترکیبی و تفرق را بحران نمیباشد و مرض [illegible] اگر [illegible]
بحران منحصر است [illegible] علامات در وقت بحران آنچه اکثر اطبا بر آن رفته و شنیده بنده [illegible]
چنانچه جالینوس در [illegible] ایام البحران ذکر نموده که اصناف التغیر الذی یکون فی المرض ستة لان المرض
اما ان ینتقل الی الصحة دفعة و اما ان یکون الی العطب دفعة و اما ان ینتقل الیهما قلیلا قلیلا
و اما ان یجتمع فیه الامران و حکیم ابو سهل مسیحی در کتاب [illegible] ذکر نموده که
اصناف البحران ستة احدها التغیر الذی یکون دفعة الی الصحة و یقال له بحران جید و الثانی
التغیر الذی یکون دفعة الی الموت و یقال له بحران ردی و الثالث التغیر الذی یکون [illegible]
طویلة الی البرء و یقال له التحلل و الرابع التغیر الذی یکون فی مدة طویلة الی الموت و یقال له الذبول

دالی

والخامس التغیر الذی یکون مرکبا من التغیر دفعة الی السلامة و هو ان یتغیر اولا الی البرء
دفعة مقدارا ما ثم تتم الباقی فی مدة طویلة السادس التغیر الذی یکون مرکبا من التغیر [illegible]
و هو ان یتغیر اولا الی الفساد دفعة الی مقدار ما ثم یتغیر تمام ذلک الی مدة طویلة [illegible]
میتوان تشبیه کرد [illegible] را بدو شخص متنازع که میروند پیش حاکمی مرافعه حاکم گواه [illegible]
مطلب [illegible] آنکه شاهد و گواه آورند حاکم حکم را بانها خواهد نمود پس حاکم در اینجا طبیعت است و شاهد
و گواه دلایل روز انذار و حکم فصل الخطاب است که در روز بحران حاصل میگردد و مجلس [illegible]
نشسته که طبیعت با سلطان و مرض با دشمن باغی و بدن را مملکت و روز بحران را بر روز قتال
پس اگر در آن روز سلطان که طبیعت است بر دشمن که مرض است غالب شود و آنرا از مملکت براند بحران جید تام
گویند و اگر نشود بالتمام [illegible] بحران ردی تام گویند و اگر بر دشمن فائق آمده و نتوانست از [illegible]
دشمن بر جای خود محکم است و احتیاج بروز قتال دیگر است که بالمره او را منهزم کند آنرا بحران جید
ناقص گویند و عکس این را بحران ردی ناقص و هرگاه سلطان [illegible] غالب شود و آنرا از شهر [illegible]
مملکت و اندازه آنرا بحران انتقال گویند پس چنانکه در روز جنگ و مصاف امور [illegible] چون
صیاح و خوف و تغییر لازم دارد در روز بحران نیز امور [illegible] مثل قلق و اضطراب [illegible]
حال مریض واقع میشود و چنانکه آلات جنگ متعدد است اسباب بحران هم متعدد است اول [illegible]
و علامات او ضیق نفس و خفقان و تعب نفس و تلخی دهن و وجع فم معده و تواتر نبض و ظلمت
و غشاوه چشم است دوم بحران رعاف علامات او سنگینی گوش و آواز و صدا در گوش و اشتعال [illegible]

و آن آمدن از چشم و برق جستن در پیش چشم و سرخی صورت و خارش در بینی بسبب بحران بعرق علامات
آن موجی بودن نبض و بزرگ شدن آن و تواتر در نبض و انتفاخ و احمرار جلد و رنگین بودن بول در چهارم
و غلظت آن در هفتم چهارم بحران آن باسهال است علامات آن بعضی در شکم و تمدد شراسیف با بخل و قراقر
و رقیق شدن شکم و در دهشته رنگین بودن براز و عدم علامات که دلالت کند بحرکت ماده بسوی فوق خصوصا
هرگاه مرض صفراوی باشد پنجم اگر بول ابیض شد و مرض حار و اجتماع شد از نبض بحسب بحران آن
با دراری است علامات آن ثقل در مثانه و کثرت و غلظت بول نسبت بسایر ایام و عدم علامات
میل ماده بسمت دیگر ششم بحران بخراج است ولیکن در وقتی است که ماده غلیظ و غیر مستعد از برای دفع
باشد و قوه هم ضعیف شد دفع نمیکند ماده را از عضو شریف و دفع به تنقیه آن نمیکند و این نوع
بحران بیشتر در مرض شتا و در سن کهولت میشود و مخفی نخواهد بود که بحران هرگاه با درار یا عرق
شود ناقص خواهد بود و بحرانی که در ابتدای مرض واقع شود ردی خواهد بود و در وقت
تزاید ناقص و در وقت انتها تام و باید طریقه و قاعده طبیب حاذق این باشد که در ایام
بحران طبیعت را بحال خود بازگذارد تا بتصرف طبیعت در مقام مجادله و مدافعه با مرض
برآید اگر غلبه بر خصم نمود و بحران کامل شد فنعم المراد و هرگاه از عهده بر نیامد و بحران
ناقص نمود باید تشخیص و تمیز بدهد و بفهمد که طبیعت بکدام یکی از این آلات [illegible] از مقام قطع
و قمع مرض براده بود از همان قسم و قماش مدد و معین باو رساند و تقویت نماید
مثلا اگر علامات رعاف ظاهر است امر بفصد نماید و اگر علامات عرق ظاهر شده بمعرق [illegible]

و قس

اقدر بعد از آن [illegible] بکند طبیعت یا رو بکمال نمود بکدارند و تصرف در آن [illegible]

و قس علی هذا الا اگر [illegible] بحران طبیعت بحال خود [illegible] تدبیر و تصرفی که میکنند با موافقت
با آنچه طبیعت اراده دارد یا مخالف اگر موافق اتفاق افتد هم اشتداد آن عمل کرده و منجر شدن بصحت قوه
و هرگاه که دیگر داد اگر مخالف شد طبیعت را از کار خود باز داشته موجب ضعف و حیرت او میگردد و مخفی نماند که
بنای بحران از اعظم تخمین است زیرا که دیده اند از تغیرات قمر تغیر بسیاری در اجسام بهم میرسد که [illegible]
تغیر در رطوبات عالم است چنانکه ظاهر میشود که در حین تحت الشعاع و اجتماع آب دریا و چشمها کم میشود
و همچنین مغز قسم حیوانات در وقت استقبال بالعکس و نبض ممتلی میشود و در اکثر ناخوشی زیادت بهم میرسد
و همچنین در نصف نصف [illegible] که همچنین تربیع گویند تغیرات چند لا محاله بهم میرسد [illegible]
رطوبت [illegible] از رطوبات عالم این عارض میشود از برای مرض هم تغیری لا محاله بسبب تغیر
احوال قمر لهذا ایام بحران اگر احساس تغیری در آن نمود لهذا روز بحران و انذار نام نهادند و تفصیل
این اجمال آنکه از زمان اجتماع تا اجتماع دیگر بیست و نه روز و [illegible] تقریبا میشود ایام اجتماع [illegible]
نصف و ثلثی تقریبا میشود لهذا که هر ماه بیست و شش روز و نصف لهذا روز بیست و هفتم
بحران گرفته اند و نصف آن که سیزده روز و ربع میشود بعد سیزدهم و چهاردهم را بحران گرفته اند
و ربع او که شش روز و نصف و ثمن میشود از طرفین بحران گرفته اند که از یک طرف هفتم و از طرف دیگر ششم
بنا بر اختلاف اقوال الحکما
و پیشتر اگر [illegible] میشود نهایت التحیر ملاحظه کنند معدودات باید در صورتی [illegible] که مریض در اول ماه ناخوش شود
بشود زیرا که گفتند از تغیرات قمر تغیر در رطوبات عالم بهم میرسد چنانچه مرض هم [illegible]
[illegible] این تغیر در مرض [illegible] لازم [illegible] و حال آنکه مخفی [illegible] در بیستم ماه ناخوش [illegible]

از روی ما	[illegible]	[illegible]	
۳ روز	[illegible]	[illegible]	۳ انذار
۶ روز / ۳ روز	[illegible]	[illegible]	۶ بحران
۹ روز / ۳ روز	[illegible]	[illegible]	۹ انذار
۱۳ / ۳	[illegible]	[illegible]	۱۳ بحران ۱۴
[illegible] / ۳	[illegible]	[illegible]	۱۷ انذار
۱۹ / ۳	[illegible]	[illegible]	۲۰ بحران
[illegible] / ۳	[illegible]	[illegible]	۲۴ انذار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲۷ بحران

[illegible]

[illegible]

در حمی وبائی

حمی وبا از امراض صعب العلاج است و بعدم انصاف اکثر [illegible] تا حال [illegible] که مهزار و درد [illegible]

بجویست [illegible] آن باطبا [illegible] و این نوشته اند در الی کتاب این مرض [illegible] آنکه [illegible] مفید [illegible]

بان [illegible] بر روی [illegible] از [illegible] آمد [illegible] [illegible] کار [illegible] السلطنة العلیة [illegible]

از آن [illegible] [illegible] حکیم حاذق [illegible] [illegible] بسیار خوب از آن دیده شده

در رساله [illegible] دولت [illegible] مداوا [illegible] بسیار [illegible] نشده [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] و علامات و معالجات این مرض نوشته اند [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] اسباب الاقدمین [illegible] الوبا [illegible] یعرض [illegible] الهواء

لاسباب سماویة او ارضیة کالماء الآسن والجیف الکثیرة کما فی الملاحم اذا لم تدفن القتلی

ولم تحرق والتربة الکثیرة [illegible] التعفن فاذا کثرت الشهب والرجوم فی آخر الصیف

وفی الخریف انذر بالوبا [illegible] الشهب والرجوم [illegible]

انذر بالوبا وکذلک اذا کثرت الجنوب والصبا فی الکانونین واذا کثرت علامات المطر ولم یمطر [illegible]

فمزاج [illegible] فاسد واذا کان الربیع قلیل المطر بارد ثم الجنوب کثیر ویتکدر الهواء ایاما ثم صحو

[illegible] حدث [illegible] وغمة وکدر [illegible] الهواء [illegible] فقد جاء الوباء واذا [illegible]

[illegible] الحارة [illegible] الاشجار [illegible] فی الخریف [illegible] فیتوقع الوباء [illegible]

الاسباب سماویة واما الارضیة فان تری الحشرات والضفادع قد کثرت و[illegible] الهواء

الرکیة

الرکیة المحتبس کالنقعیة [illegible] الغار [illegible] ملقاة فالوبا قریب [illegible] المعارج

[illegible] قد یعرض للهواء [illegible] یعرض للماء [illegible] فی کیفیاته الی حر و برد و[illegible]

[illegible] فی طبیعته الی [illegible] وعفن کما یاجن الماء [illegible] ویعفن وکما ان الماء لا یعفن [illegible]

بساطته بل لما یخالطه من اجسام ارضیة خبیثة تمتزج به و تحدث [illegible] کیفیة ردیة [illegible]

بسبب [illegible] الی الموضع [illegible] ادخنة ردیة من مواضع ناشیة فیها بطایح آجنة [illegible]

من ملاحم [illegible] ولم تحرق [illegible] کان [illegible] من المواضع [illegible] فیها [illegible]

عفونات فی باطن الارض لاسباب [illegible] فاعتدت [illegible] الی الماء والهواء [illegible]

الحادثة بسبب الهواء الیابس اقل من امثالها الحادثة من الهواء الرطب الا ان [illegible]

الیابس [illegible] حمیات [illegible] الوبائیة [illegible] من الهواء [illegible] الرطب

والحمیات فی الهواء الرطب اکثر لکنها اقل حدة واطول مدة و[illegible] فی الصیف الیابس [illegible]

فیکون اقل حدوثا واکثر حدة واسرع [illegible] ومبادیها [illegible] التغیرات [illegible]

[illegible] توجه الی [illegible] جهة [illegible] القوم ان [illegible] فیه شیئا غیر منسوب الی [illegible]

[illegible] ان السبب الاول البعید لذلک اشکال سماویة والقریب الارضیة فاذا

اوجبت القوی [illegible] السماویة والقوی المنفعلة الارضیة ترطیبا شدیدا للهواء [illegible]

وادخنة الیه [illegible] فیه [illegible] بحرارة ضعیفة وصار الهواء بهذه المنزلة [illegible]

فافسد مزاج الروح الذی فیه [illegible] من الرطوبة وحدث حرارة خارجة عن الطبع [illegible]

... فی البدن و کانت جمیع ما بینه ... من الناس لهم ... فی اخلاطهم خاصیة استعداد ...

... للفاعل ... المنفعل ... فعل و انفعال ... استعداد ... الابدان

... الا فعل ... اخلاط ... فان ... لا ... من ذلک و الابدان

الضعیفه ... کثرت الجماع ... الابدان ... المسام الرطب الکثیره ...

... این ... و مطلب ... که ... فساد و تغیر ... هوا ...

... کردیدی ... بسبب این فساد و تغیر ... اسباب ...

... اکثر اطراف ... آب ... متعفن شود ... متعفن ...

هوا را ... اطراف ... بادی ... در ...

... واقع شده باشد و موتی باد ... کرده باشد که از عفونت ...

یا آنکه زمین ... آب کویند ... در ...

و کثرت بارانهای ... در ... برای ... هوا ... آمدن

شود ... البته ... هوای ... فاسد ... متعفن ... و هرگاه ...

باران کم آید و در هوا ابر و ... دیده ... بارانهای ... هوا چند روزی

... چند روزی ... تاریک ... و کدورتی در هوا ...

بر آمدن ... هوا ... متغیر ... و باید ...

... و ... آمدن باشد اما علامات ... بر آمدن ... کثرت ...

...

مثل کسی که ... و هوا ... که زیر زمین مسکن دارد مثل موش بیرون می آیند و الا حیران ...

و حیوانات که ... فرار میکنند مثل لقلق و پرستوک و کنجشک و امثال آن ... حالات ...

بسبب عفونت ابخره تحت الارض که تجربیات ... حمیات ... در هوای ...

شده است مینماید که در هوای رطب ... لیکن ... در هوای رطب ... بقراط ... اما ...

و در صیفی ... که باران ... کم ... حرارت ... اما ...

جمله ... الارض ... و ...

... و سبب ... احوال الزمین گشت پس موجب ... قوای فعاله سماویه و قوه منفعله

و احداث میکند رطوبت شدیدی در هوا و سبب ... ضعیف ابخره و ادخنه ... تعفن ... هوا

و هوا را متعفن ... و استنشاق هوا ... ضرر ... قلب ... استنشاق هوا

و لیکن هوای ... متعفن ... قلب ... اگر در قلب ... فاسد ... شوند

فاسد و متعفن ... از قلب ... سرایت ... میکند ... حالت ...

... اعضا ...

و ... مزاج ... غالب ... سایر ... طبعت ...

بالکل ... میکند ... اطراف ...

... گرم ... که ... میکنند ...

... میکند ... و ... اسهال ...

... بر ... مشاهده شده ... علامات ... و ... اطراف ... [illegible]

... و آب ... اعضا ... [illegible] ... و ... [illegible]

اعضا ... و ... [illegible] ... در اوایل ... [illegible]

... [illegible] ... و ... [illegible]

... [illegible] ... الصوت ... [illegible]

... باوجع و در ... [illegible]

... [illegible] ... اخلاط ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عدم ... [illegible]

و ... آب ... از چشم ... [illegible]

و ... در صورت ... از دماغ ... چشم ... [illegible]

... و ... تیره گردد و ... [illegible]

و ... جلد و بدل و خیالات فاسده و ... [illegible]

در ... اخلاط ... مزاج ... گرم و ... [illegible]

... [illegible] ... گرم و ... [illegible]

... [illegible] ... تجربه ... [illegible]

... [illegible] ... مرتبه ... [illegible]

ظاهر شود و بدن ... آب ... [illegible]

دلیل ... اگر ... آب ... [illegible]

تذکره در حفظ صحت

ابتدا ... [illegible] ... علی الاطلاق ... [illegible]

... [illegible] ... سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثنا و بعد ... [illegible]

اگر ... [illegible]

... [illegible]

احتیاط ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... [illegible]

... [illegible]

و ادهان بکرر بپاشند و بخورات نمایند از چوب عود و صندل سفید و کندر و چون لبان و عنبر و قسط [illegible]

و به [illegible] پوست انار زرد [illegible] مفرد یا مجموعا و [illegible] معطر دارد [illegible] از ریاحین شکوفه بنفشه تازه و گل سرخ

ریحان نعناع و سنبل کشنیز سبز و برگ بید [illegible] بهار خرفه و [illegible] عطر [illegible] عطر [illegible] صندل

سیب [illegible] گلاب عرق بهار نارنج عرق بید مشک و از میوها سیب و بهی و خیار [illegible] دانه [illegible] زرد [illegible]

مشک و عنبر و کافور و سنبل الطیب و سعد و بهی و [illegible] سیب و به و خیار [illegible] کشنیز را اگر [illegible]

[illegible] عرق بهار نارنج سائیده با سرکه و کافور [illegible] کشنیز [illegible] در سرکه [illegible]

[illegible] کافور [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] بیاید [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشروط [illegible] گوشت [illegible]

و از حرکتها و شیرینیها و [illegible] و حرکات [illegible]

و مواد [illegible] حمام و جماع [illegible]

[illegible] از اشتها [illegible] غذا [illegible]

غذا نخورند [illegible] حار المزاج غذاها سرد [illegible]

پوست پسته [illegible] شربت لیمو شربت غوره سکنجبین [illegible]

نارنج و امثال [illegible] آش سماق [illegible] آش غوره آش انار [illegible]

یا غوره [illegible] طعام [illegible] گوشت [illegible]

آبغوره [illegible] عرق [illegible] لیمو [illegible] و امثال [illegible]

[illegible] سرکه [illegible] نعناع و سکنجبین [illegible] سرکه شیره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

اطفیه در کلیه

و هرگاه ماده متوجه دماغ بشود کرم جراطین با آرد جو بسر ضماد زنند [illegible] و شیر دختر یا شیر الاغ

بینی اش [illegible] روز [illegible] ابخره بسر [illegible] [illegible] تراشیده [illegible]

با شیر دختر یا شیر الاغ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و هرگاه [illegible] و اطراف سر ضماد زنند و هرگاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بشند [illegible] شیده [illegible] کرده [illegible] بگوزند با [illegible]

[illegible] هر یک مثقال [illegible] شیده [illegible] هر یک [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] روز سیم و چهارم [illegible] مرقوم با گوزند [illegible]

[illegible] شود باید روغنهای [illegible] روغن [illegible] با بونه و [illegible]

[illegible] گرم [illegible] چند [illegible] در دماغ نفوخ کنند [illegible]

[illegible] عضو [illegible] که با [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] بدهند [illegible]

[illegible] با عسل [illegible] بدهند [illegible]

[illegible] سفید [illegible] مثقال [illegible] بدهند [illegible]

[illegible]

[illegible] کنند [illegible] بدهند

[illegible] شراب [illegible] هر ماه [illegible]

[illegible] هر یک مثقال [illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در دواهای سموم

تذکره در دواهای سموم مشروبه و ملذوعه

بعضی از دواها هرچیزی را گویند که چون بوجهی از وجوه داخل بدن شود فساد عظیم کند خواه بالخاصیه خواه

عالیه خواه بهره و لیکن فساد خواه نسبت بمزاج تمام بدن باشد و خواه نسبت بمزاج روح تنها

و خواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص و هر کیفیتی که بدرجه چهارم رسید فعلی از این ظاهر

میگردد و تریاق در مقابل سم بود یعنی چیزی را گویند که چون داخل بدن شود رفع سمیت

و مضرت سموم کند خواه از ورود سموم مقدم باشد و خواه مؤخر خواه بالخاصیه خواه

بکیفیت عالیه خواه بهره تقویت خواه نسبت بتمام بدن خواه بعضوی از اعضا و خواه

نسبت بروحی از ارواح ثلثه و هر یک از این تریاق و سم سه نوع بود نباتی و معدنی و حیوانی

و هر گاه خواهند از جمیع افراد و خواص اینها مطلع شوند باید رجوع بکتب مفصله نمود از جمله

اعظم ادویه فاروق هر یک را جمع نموده در این مختصر ثبت مینماید که در حین ضرورت بتشخیص معالجات

مذکور شده هر یک مناسب حال باشد [illegible] انتخاب [illegible] استعمال نماید علاج مشترک انواع

سموم مشروبه و ملذوعه آنست که مبالغه در قی نمایند خصوص بچیزهائی که زیاده قوت سم را بشکند و جاذب باشد

و منع انتشار از آن کند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن [illegible] استفراغ [illegible]

[illegible] از مثل روغن [illegible] شیره [illegible]

نباید مریض را گذارد که بخوابد [illegible] و اگر سم باعث غشی و خفقان [illegible]

باید مفرحات داد و بتریاق [illegible]

و عطش مفرط باشد علامات حرارت سم است و در این صورت لعاب اسپغول و ماء الشعیر و قرص کافور

و آب یخ و شیر گاو و دوا از لبن [illegible] مبردات شربت‌ها و صندل‌ها نافع است و در هیچ وقت از حال

قلب غافل نباید بود مکرر بر موضع قلب [illegible] در حمی [illegible] ذکر شد علامات ایضا صندلین

و کاهو و کافور و خیار و جبن و [illegible] را سرد نموده ضماد کنند و اگر علامات برودت

ظاهر گردد مثل [illegible] اعضا و سردی [illegible] و عرق سرد و تیره [illegible] در این صورت [illegible] و تریاق

[illegible] و حلتیت و جدوار [illegible] و امثال اینها باید [illegible] جند بیدستر [illegible]

[illegible] طبیخ [illegible] و [illegible] و [illegible] و اگر علامات [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] در این صورت [illegible]

و [illegible] و حلتیت [illegible] و [illegible] و [illegible] باید [illegible]

تریاق و غذا [illegible] گوشت [illegible] و اگر [illegible] علامات [illegible]

و گشنیز [illegible] است [illegible] و [illegible] تریاق [illegible]

و در [illegible] علاج سم [illegible] ابتدا [illegible] موضع [illegible]

[illegible] بکنند [illegible] است [illegible] بکنند [illegible]

[illegible] موضع [illegible] بسیار [illegible] سرکه [illegible]

[illegible] و امثال [illegible] [illegible] [illegible]

بعد از [illegible] [illegible] [illegible] علامات

یا سنگ [illegible] کرش

دواهی

و در بعضی مواضع [illegible] موضع [illegible] باید قطع کردن عضو لازم شود علاج تریاک [illegible] یا [illegible]

باید [illegible] و [illegible] و [illegible] علامات [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] اعضا [illegible] علاج [illegible] باید در حال

[illegible] کردن [illegible] ایضا [illegible] و [illegible] ایضا [illegible]

[illegible] ایضا [illegible] دانه [illegible] و چند [illegible] تریاق [illegible]

[illegible] ایضا [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ایضا [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] نافع است و [illegible]

[illegible] ایضا [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] تریاق [illegible] ایضا [illegible]

نافع است و غذا [illegible] و امثال اینها [illegible] باشد

که علامات [illegible] و [illegible] و [illegible] اکثر [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] باشد

و در [illegible] و [illegible] موافق [illegible] و غذا [illegible]

و در [illegible] و [illegible] علاج مار گزیده [illegible]

در سعال ... که در ربو ... وجه ... اگر ... [illegible] از بار ... و تجفیف ...

و کند ... [illegible] ... اعم ... [illegible]

... [illegible] ... و زرد ... [illegible]

مرض ... سر خام ... [illegible] ... کند ... [illegible]

... [illegible] ... باشند ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... ابتدا ... مرض ... [illegible]

بکند ... [illegible] ... کنند ... [illegible]

... [illegible] ... خام ... [illegible]

... [illegible] ... علاج زنبور گزیده ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... [illegible]

... [illegible] ... کنند ... [illegible]

... [illegible] ... علاج رتیلا گزیده ... مرض ... [illegible]

... [illegible] ... درد ... [illegible]

... [illegible] ... مرض ... [illegible]

... [illegible] ... مرض ... [illegible]

... [illegible]

۱۱۱

تذکره در علامات محمود ...

ثبات قوه و اشتها و سلامتی عقل و ذهن و حسن خلق و ... از معالجات ...

... [illegible] ... ایام ... [illegible]

... [illegible] ... اجزای بدن ... [illegible]

تذکره در علامات نامحموده

عدم علامات ... [illegible] ... قوه ... [illegible]

چشمها و دوام ... [illegible] ... انگشت ... [illegible]

... دهان ... [illegible] ... لب ... [illegible]

... [illegible] ... جامه و دیوار ... [illegible]

... [illegible] ... بسیار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مرض ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

تذکره در ادویه مفرده و مرکبه و اغذیه موافق بهر عضو

این حقیر بجهة سهولت و آسانی بعضی از ادویه جات مفرده و مرکبه که مناسب و موافقت با بعض

اعضا و امراض درشت از حار و بارد با بعضی از اغذیه موافق آن امراض در این صحیفه

ذکر شد که در حین معالجه طبیب معالج بسلیقه و حدس و تصرف خود از آن ادویه و اغذیه اگر

خواهد بکار برد ادویه ... متعلق بدماغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] را میدهد تم

[illegible] ادویه ... میدهد تم دجاج طلا کردن

~~[illegible]~~

اوویه مختص دماغ

[illegible]

[illegible] قرنفل فلفل دراز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] موافق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوویه مختص سینه

مركب مناسب شربت بنفشه شربت خشخاش شربت دینار خوز العوق زوفا لعوق بنفشه حبوب سعال

حبوب نزله معجون فلونیا برشعثا جوارش جالینوس تریاق اربعه اطریفل مسك حب مصبر اغذیه

موافق آلوجه آلو زردالو انار شیرین لیمون شیرین هندوانه نارنج نارنك کلاپا سیب شیرین مخیه

انجیر انگور سینه و پشت را نافع است کندر اسفناج سنبد ب[illegible] شلغم کلم باچه شش رزده تخم مرغ خروس کبیب

عرق خروس پیر ربوب نافع است ادویه منقی قلب از حار و یابس ادویه بارده آنکه احتیاج حرارت

تحلیل را اتمام کند بید مشك سبد تمر هندی کشنیز حماض آش انجبار مغز و مقوی قوی و جگنی

کاهو کدو بنفشه صندل سفید طباشیر فوفل گل کاوزبان کافور تخم خرفه گل گلستان ورق نقره

عرق قرنفل ملیه زرند و گلابی ادویه حار قلب ابریشم الوخوی اشنه بهمن با درنجبویه بادروج

بادرنبویه عود و فتنی بسفایج بساسه بادام پسته تانبول جدوار جوزبوا جوز حسن لبه حاما

هال دارچینی درونج ذهب ابریشم زبرجد زمرد زعفران زرنباد سعد ساذج سنبل الطیب

سیسنبر سوسن شراب جهیض یاقوت او عنبر عود عرق گل مشك غاریقون فرنجمشك قاقله

کهربا کرویا کافور الکمکام بلال گل تخم کمون کلاب سنبل کلا لاجورد لسان العصافیر مسك مروارید

مسك نقره ناقص هیر بویدن اومقوی قلب تفاح بادیمی یاقوت مرکبات موافق مفردی ایلیس

عدل معتدل معاجین انجره او مسك شربت صندل شربت [illegible] شربت فواکه مفرح ادور

اغذیه مناسب اترج و میبه او که با لکنك میبه گلاب انار لیمو زرشك رب نشاء [illegible]

زرده تخم مرغ انگور ادویه منقی معده از حار و یابس ادویه باعث [illegible] آب بهار بهره

ادویه حاره معده

انرع معده را مفید بود پوست بیرون پسته مغز بادام حار معده را که نافع است برگ حماض ناجوری

تخم مورد تخم ورد و انرع معده را مفید است حماض خشخاش سفید دنبو دلیک فعال سرکه مکو فرمغه

صندل سفید طباشیر فیروزه کمکی کشنیز لحیة التیس مغز پسته انار ملیلی ثبوت ادویه حاره معده

اکیر اذخر شترغاز اکلیل الملك ایدیان اشنه فستق الجدلی با درنجبویه پسته بادروج بسباسه ابو قرع

چینی دارچینی سنبل درد معده را خصوصا که از بلغم باشد نافع است بسباسه بندق هندی بار نعفن نانبول

جدوار زرنب اسپرک عود لب ماستی کمون پشته درد معده بلغمی را نافع بود جوز بوا حاچب النحم مرادی

حب الرشاد چلپنی کیجی سکنجبین بادام حار شیرک در ترنگم پسته بکولرند حاما خاکی حب البدید خرنوب ابیض

خولنجان جوز و احرس غصر دارچینی دار فلفل درونج قوه راسن راتیانج ریوند ریکان رازیانج زنجبیل

زرنبونه ریزه زنیان زمرد زنجبیل رعفران کوراتیانج و مقوی معده است سالانج سنبل جاو شیر

شیح خشت زرد صبر صمغ عربی طالغم عنبر عود فلفل کرشك فلفل فوه فوتنج قاقله قرنفل قهوه

کبابه کرویا کشوت کرفس کمون کرکی پوست و غلاف شکوفه خرما باسه کیر کندر کهربا کند مسك مروارید

لادن مصطکی محمد مرزنجوش نارداد الورد هران مر و مصطکی مرمیا مو [illegible] مرکبات مناسب معده

ایاره تب اطریفلات جوارشات تریاق المعده تریاق اربعه [illegible]

معجون فودنجی معجون کمون معجون بنفشه بوش دار و شربت فواکه عدل مناسب آلبو [illegible]

انگور انار ایرمی تمر هندی حب رشید کبر معده حار معده است اسانیج لیموم میبه کلاب [illegible] سنبد کوکی سماق جوز

تخم ریباس ادویه منقی معده از حار و یابس ادویه نیم کیما معده آب کل ید [illegible]

ادویه مقوی قلب

ادویه مقوی معده

عرق خمخم دلیک صندل سفید طباشیر کافور کل کاو زبان کاسنی تخم شعیر مروارید میثه بهار ادویه حار کسید

اشق اذخر آب ... استعمال نافع است افتیمون اقحوان الجزء اکبر ... [illegible]

مناسب شوند جهت استعمال نافع است اصل السوس درد جکر را نافع است اکلیل الملک با افتیمون ... [illegible]

انیسون جهت سده و استسقا مفید است بسیار ... استسقا و یرقان نافع است بابونه بزر الجزر بندالا ... [illegible]

... نافع است بزر الکاعر ... ضماد کنند ... با ... طلا کنند مفید است بول ... [illegible]

... جکر و استسقا را مفید است بول ... استسقا ... نافع ... [illegible]

... خشک یرقان را نافع است حب ... حب البان جبه ... در جکر ... نافع [illegible]

... دارچینی استسقا و یرقان را نافع است دم الاخوین قوت جکر دهد دار فلفل ... [illegible]

ریوند ... زرنباد ... سبز ... طلا کنند نافع است ... [illegible]

زمرد زنجبیل ساذج هندی سنبل هندی سنبل ... سعد ... شاهتره شقاقل ... [illegible]

صعتر ... جکر را نافع است عنبر عناب عود عود الصلیب غاریقون غافث ... [illegible]

فو ... فوه فلفل قاقله قسط کبابه کوشت کل ... کرفس ... لادن ... مصطکی ... [illegible]

... نارجیل ماء الجبن مومیائی زاد در آب طبیخ ... [illegible]

نارمشک مرکبات ... شربت صندل شربت بزوری شربت ... شربت ... الکرم ماء الاصول

معجون الملک معجون ... دواء اللک معجون ... اغذیه مناسب ... [illegible]

انار ترش غوره سرکه ریباس ... کوشت ... انواع ... [illegible]

مغفی ... ادویه ... معجون آب سیب آب ... بهار ... خرفه ... [illegible]

... زرد ادویه حار ... انزروت ... اشق اقحوان اکلیل الملک ... بابونه [illegible]

بابونه بادرنجبویه بابرد ... بنفشه ... ترمس ... کرفس ... [illegible]

... جند ... جوز السرو ... دار فلفل دارچینی ... [illegible]

راسن ریوند ... زرنباد زعفران زنجبیل ... سیب ... [illegible]

سنبل هندی شبت ... شاهتره شکر ... عنبر عود غافث عود الصلیب ... [illegible]

الصفر فلفل فو فوه قاقله قرنفل قرطم قسط قیصوم ... کبر ... کبابه [illegible]

کرفس کرسنه کوشت کل ... ماء العنب ... مرزنجوش موچه ... [illegible]

... هلیون ... یاسمین مرکبات ... ایارج ماء الاصول ... [illegible]

جوارش کرد ... خب ... جزیه ... بادنجان ... [illegible]

... کدو ... زردک سکنجبین ... افیون اقاقیا ... [illegible]

اقاقیا آب ... بزر ... بنفشه ... [illegible]

جوز ... خیار ... سنگ ... [illegible]

... کل ... نشاسته ... [illegible]

... کشنیز ... [illegible]

ورم ... مفید است بابونه ... [illegible]

ترود خایه یا [illegible] بچه ضماد کنند صدوار [illegible] حلبه حقنه [illegible] در اورام ابو ریوند

[illegible] شنبلیله [illegible] گنجد [illegible] کشنیز [illegible] مرادو [illegible] بول [illegible]

آب [illegible] حیض [illegible] منفعت [illegible] خاص [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیخ لفاح بلوط سپندانه تخم خطمی تخم حماض تخم مورد جمار جاورس حجبو حب الرمان خشخاش دلیک

صندل سفید طباشیر طراثیث طلع عفص فیروزه فوفل کافور کثیرا گل مختوم گل ارمنی گلنار لحیة التیس

مرداسنج مغزه مروارید مرجان نشاسته همیشه بهار قوابض حاره ۰ بالنگو بنفشه پایه پنیر شوره بهمن

بهمن سفید بادنجان کعه تخم مرو تخم ریحان بدیله تیوال خطائی جوز بوا حضض خندروس خرما زنج جرنوب

زرورد تخم گل سرخ پایه دم الاخوین دم الابریان کعه سندطریا و اسهال کهنه را مفید است دم الاز

[illegible] سهاچه ارسده ماشاریقا ما حشد قطع کند زرنباد درم از مسحوق آن با آب سرد قطع اسهال صعوی

و معدی کند [illegible] سندروس سویق الشعیر صمغ عربی عدس مقشر با آب خرفه یا تخم مورد یا گل سرخ پخته

[illegible] علیق تمر هندی آن تخم بند کیابه کبر کهور [illegible] پوست و غلاف فستق خرنوب نبطی

[illegible] کشنیز خشک کرده یا کمون کهربا نارمشک نعناع مرکبات قابض

[illegible] بیون رشتا [illegible] صندل شربت خشخاش شربت فواکه شربت زرشک قرص کهربا

[illegible] سماق شربت سیاه [illegible] روبات قابضه اغذیه قابضه انار ترش [illegible] بر کره

خصوصا بادنگا کنگر کلنگ رازکه با قند در سرکه پخته توت حامض سماق کوکو کز عرور کوسندی غوره

[illegible] ادویه بعضی [illegible] گرم   آب همیشه بهار برگ شفتالو و هلو و آلو پوست خشخاش پوست

درخت انار [illegible] آب انار بخورند برگ بادام [illegible] کشنیز [illegible] درم با شراب [illegible] سرشته بخورند

حرف [illegible] منهضم آلالو ادویه حار مخرج کرم [illegible] اسهال [illegible] از زردت

[illegible] پوست [illegible] زرنیخ زرنس هم کلم هم تره تیزک [illegible] هم کرفس جعده [illegible]

حب الخیر

حب الخیر [illegible] حرف صنیت [illegible] روغن [illegible] الوقع [illegible] زراوند [illegible]

زرنیخ [illegible] ثوبر [illegible] کند   [illegible] با آب [illegible] سرشته [illegible] ضماد کند

مجربات [illegible] تخم [illegible] صعتر قردمانا قسط قطران قنبیل [illegible]

[illegible] ماخوذ [illegible] موسوم [illegible] قیصوم کمون مرداسنج

مغزه نانخواه یاسمین اغذیه مناسب سماق قراقروت [illegible]

[illegible] سفید تخم کرفس تخم کدو تخم خیار چغندر حب الآس حب الغار [illegible] خشخاش

[illegible] دارچینی بادیان زیبق زعفران سکر العشر عود الصلیب کاهو کاکنج کثیرا کهربا لسان العصفور

لک مروارید [illegible] جدوار [illegible]

[illegible] قسط روغن عقرب

[illegible] بیرون آمده [illegible] کرم [illegible]

[illegible] تجربه [illegible] اطبا [illegible]

انگور [illegible] اول [illegible]

بسته شدن ریز کرده در روغن [illegible] کرده [illegible]

[illegible] آب کرفس [illegible]

[illegible]

[illegible] با آب کرفس با آب [illegible]

یا اخلاط رقیقه [illegible] حوزه [illegible] گویند بعضی اوقات

خلاصه باید طبیب معالج از ایراد ادویه حاده که سبب سیلان و تعرق [illegible] بر حیات مثل الجبه [illegible]

یا با مسکنات وجع مثل خشخاش و مرو و دیطوس و سنجرنیا و معجون عقارب و ادویه باهیه [illegible]

[illegible] مثل الطلع خشخاش سفید جوهر کافور [illegible] ادویه باهیه حاره [illegible] اصل [illegible]

[illegible] اکبر [illegible] اصل [illegible] بارنجویه [illegible]

[illegible] بهمنین [illegible] بستر [illegible]

[illegible] پیاز [illegible] تخم زرجس تخم جرجیر تخم شلجم [illegible]

[illegible] حب [illegible] حب القلقل [illegible] حب الصنوبر

حب [illegible] حب الرشاد [illegible] حبة الخضرا [illegible] خصیة الثعلب [illegible]

[illegible] زرده تخم مرغ [illegible]

[illegible] زراوند [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] شیطرج [illegible]

[illegible] قسط [illegible] کافور [illegible]

کند [illegible] لسان العصافیر ماء العنب [illegible] مصطکی [illegible]

[illegible] ماء الحیوة [illegible]

[illegible] معجون [illegible]

[illegible]

مفرح [illegible] حب نشاط اغذیه باهیه یخنی پیازچه گوشت [illegible] پیاز و ورق [illegible]

آب [illegible] مخه جات [illegible] مناسب [illegible] از قبیل لیمو و ریباس و سرکه شیره و سکنجبین

ایضا حلوای [illegible] مربای [illegible] مربای شقاقل ایضا حلیم [illegible] شیر برنج [illegible]

کنند ایضا حلیم شلغم که مشتمل است بر گوشت و شلغم ایضا حلیم از گوشت گنجشک ترتیب دهند ایضا

پیاز را با روغن [illegible] کرده با چیزی که مناسب است [illegible] بخورند ایضا [illegible]

با پیاز برشت کرده با ادویه مناسب بخورند ایضا حلوای زرده تخم مرغ [illegible]

مرغ بهر قسم باشد و ایضا خوردن شیر و شکر و شیر برنج ایضا خوردن [illegible]

ماهی را با تره و زرده تخم مرغ و پیاز و روغن برشت کرده بخورند و خوردن [illegible]

و خوردن ارده و خوردن بیضه گنجشک و مغز سر آن خاصه در وقت هیجان [illegible]

نخود [illegible] که از گوشت بره با ادویه حاره باهیه و جوز بوا ترتیب دهند و خوردن [illegible]

[illegible] و انگور و توت شیرین و فندق بادام کره مغز نارجیل انجیر شیر برنج [illegible]

لوبیا پیاز [illegible] مانع سرعت [illegible] از [illegible] علیه [illegible]

آلت و سرعت انزال [illegible] مغز نارجیل را کوبیده و با روغن [illegible]

[illegible] با ادویه جات مناسب [illegible]

[illegible] مفاصل اصل القطن با ادویه مناسب [illegible]

[illegible] اصل الکبر اصل [illegible] با سرکه بر مفاصل [illegible]

ضماد کنند جوز الجوزجیر بول الدواب حب الرشاد حرمل حماض طلا کنم و ضماد [illegible]
نافع است حشیش [illegible] با سپرم بخور بر بند در درد [illegible] را نافع است حمص حماض خوع خرف تیتوز [illegible]
ضماد کنم نافع است حنظل ابیه مرغابی طلا کنند خفاش [illegible] در [illegible] بجوشانند [illegible]
عرق النسا طلا کنم نافع است [illegible] زنجبیل بند [illegible] ثبت [illegible] را نافع است [illegible]
صدف [illegible] ضماد کنم ورم و درد زانو را مفید است عدس [illegible] ضماد کردن [illegible]
نافع است [illegible] اوجاع مفاصل [illegible] دهند را نافع [illegible] گرم باشد
[illegible] بریزند درد و ورم [illegible] ماکرده اند نفط سفید در [illegible]
بود [illegible] ورم زانو را مفید است ادویه تریاقیه تریاقات [illegible] افسنتین [illegible]
آخذ یون [illegible] الخیر [illegible] طلا کنند جهة گزیدن عقرب و رتیلا مفید است [illegible]
برگ [illegible] خام [illegible] ضماد کنند [illegible] در [illegible] بادروج
[illegible] بخورند [illegible] اگر [illegible] را نافع است [illegible] بار [illegible]
[illegible] اگر کوبیده [illegible] زهر [illegible] اگر [illegible] نافع است [illegible]
از برگ [illegible] بشراب [illegible] جهة گزیدن [illegible] مدام [illegible]
[illegible] مفید است [illegible] نافع است [illegible]
[illegible] بارزد [illegible] جوز [illegible]
[illegible] گزیدن [illegible] مفید است [illegible] گرم [illegible] ضماد [illegible]

[illegible]

118

هوام را نافع است [illegible] روغن [illegible] بار روغن [illegible] برگ [illegible]
طلا کنند [illegible] ماگند در [illegible] جمیع سموم [illegible] مفید است [illegible]
[illegible] با شراب [illegible] مفید است [illegible] زیره [illegible]
[illegible] زرنباد [illegible] سیاه [illegible] شراب [illegible]
[illegible] با شراب بیاشامند [illegible] نافع است [illegible]
[illegible] با شراب [illegible] نافع است [illegible]
تریاقات [illegible] کبریت گرم کرده [illegible] بیاشامند
ایضا [illegible] ضماد کنند بوره [illegible] جمیع سموم را نافع است
تریاقات [illegible] بیاشامند [illegible]
[illegible] بیاشامند [illegible] نافع [illegible]
[illegible] بیاشامند نافع [illegible] عقرب و رتیلا و زنبور [illegible] نافع است
و با شراب [illegible] اگر [illegible] را نافع است [illegible]
چشم [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تریاقیه

تریاق کبیر اگر یافت نشود مثرودیطوس تریاق اربعه تریاق الطین تریاق الزراوند ... [illegible]

جوارش ... [illegible] ... تریاک خورده

... [illegible] ... عناب

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... کند و ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... تریاق ... [illegible]

... [illegible] ... اطریفل ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

ایارج لوغاذیا بمعنی دوای الهی [illegible] بسیار مبارک کثیر النفع است منفعت [illegible] ام [illegible]

بدن میکند از فضول اخلاط غلیظ بی باسهال طبع گرم و خشک است جهة صداع و شقیقه و بیضه

و دوار و سدر و سوداء [illegible] و صرع و [illegible] و فالج و استرخاء اعضاء [illegible] و ربو و جمیع امراض

بلغمی و [illegible] و اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا و داء الحیه و داء الثعلب و بهق و برص و جذام

و خنازیر و اورام بارده نافع و مقوی معده و مفتح سدد و مدر طمث است صفة آن شحم حنظل

پوست [illegible] کوفته شده غاریقون [illegible] اسطوخودوس [illegible] هر یک [illegible] افتیمون

کمادریوس [illegible] فاریقون [illegible] جعده سلیخه فلفل دارفلفل [illegible]

زعفران دارچینی جاوشیر سکبینج جند بیدستر [illegible] زراوند طویل عصاره افسنتین [illegible]

هر یک [illegible] کوبیده بیخته با عسل قوام [illegible]

ایارج جالینوس منافع او چون منافع ایارج لوغاذیاست بلکه [illegible] قولنج و [illegible]

و حبس البول و تقطیر البول انفع از اوست صفة آن شحم حنظل سقمونیا [illegible] فاریقون غاریقون

[illegible] پیاز عنصل [illegible] کوفته شده [illegible] سیاه از هر یک [illegible] اسطوخودوس افتیمون [illegible]

کمادریوس سلیخه فراسیون از هر یک [illegible] سکبینج زراوند طویل فلفل دارفلفل دارچینی

جاوشیر جند بیدستر فطراسالیون از هر یک [illegible] بابونج موافق [illegible]

ایارج روفس [illegible] داء الثعلب [illegible] دوا کند صفة آن

[illegible]

زراوند [illegible] فلفل سلیخه دارفلفل دارچینی زعفران [illegible] جعده [illegible]

مجموع [illegible] شربتی [illegible] اطریفل کبیر جهت [illegible] معده

تخفیف [illegible] و استرخاء معده و مثانه و تقویت [illegible] صفة آن [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] شیطرج هندی [illegible] هر یک [illegible]

هر یک [illegible] دارچینی [illegible] فلفل دارفلفل [illegible] هندی [illegible]

نوشادر [illegible] با روغن بادام چرب [illegible] با وزن [illegible] سرشته [illegible] اطریفل

صغیر جهت استرخاء معده و بواسیر و تقویت دماغ مفید است صفة آن [illegible]

[illegible] کوبیده بیخته با روغن بادام چرب [illegible] با وزن مجموع عسل [illegible]

[illegible] اطریفل کشنیزی جهت [illegible] بخارات [illegible]

بمعده مفید است قدر شربتی [illegible] صفة آن [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] کشنیز نصف مجموع با روغن بادام [illegible] با وزن مجموع عسل سرشته اطریفل [illegible]

[illegible] حکم [illegible] جهت قطع [illegible] و رفع صعود بخارات [illegible] دماغ

و مقوی دماغ و معده [illegible] مقوی جسم [illegible]

جهت [illegible] صفة آن [illegible]

[illegible] مجموع [illegible] کشنیز [illegible]

[illegible]

سرا او بوید را کوفته بیخته سه صلات ... هر یک صد عدد معقده گل جوشانیده صاف نموده با ...

شیره هلیله و ... عسل کف گرفته بقوام آورده بسرشند الا نیم مثقال جهت بواسیر و ...

و قطع خون و تسکین وجع و تلیین طبیعت مفید است صنعت آن ... هلیله ... مصطکی هر یک

چهار درم مقل صاف ... مجموع کوفته بیخته با روغن ... بسرشند شربتی از دو درم تا ... درم

بخور جهت صداع و درد دندان و ... نزله ... را در آتش ریخته از دود آن بخور نمایند

بخور ایضا جهت ... نزله ... خوشه ... کنار کوکنار ... با ... پوست

... بالسویه ... یا آب جوشانیده سر را به بخار آن نگاه دارند تا عرق ...

... گردد بخور جهت ... کام ... را در آتش ریخته از دود آن بخور نمایند بخور

جهت صداع ... و درد شقیقه و نزله بارده ... چند پاره ... آب ... را در

آتش سرخ نموده در شراب یا سرکه انداخته سر را به بخار آن ... بخور ایضا چند عدد ...

... آتش سرخ نموده در ... انداخته سر را به بخار آن ... بخور ایضا ...

در آتش ریخته از دود او بخور دهند تریاق اربعه در سیم گرم ... خشک ...

و مشروبه و ... غلیظ که در معده ... باشد نافع ... و اوجاع کبد و طحال و صرع ...

و خفقان نیز بسیار مفید است ... صداع ... شربت ...

صنعت آن جنطیانا حب الغار زراوند طویل مر صاف هر یک جزو ...

... عسل کف گرفته بسرشند ... تریاق المعده ...

آمله مقشر ... هر یک ... مصطکی ... ساق ... هر یک چهار ...

کرفس ... هر یک چهار ... هر ... یک ... و یکدیگر ... چهار ...

پوست ... چهار ... هر ... چهار ...

چشم مفید ... جهت ... و جهت تقویت روح باصره و ... چشم مفید است

توتیای کرمانی را در آتش سرخ نموده در آب کشنیز سبز سرد نموده ... روز ...

... روی ... بر روی آن ریخته در آفتاب گذارده تا خشک شود و باز ...

معمول داشته ... مرتبه ... نمایند ...

... اصفهانی جهت تقویت معده و ... مفید صنعت آن ...

عرق بید مشک گلاب ... جوشانیده ... بقوام آورده

از روی آتش برداشته ... مصطکی ... اضافه نمایند ...

جهت تقویت معده و ... معده ... و ...

سنبل الطیب سنبل رومی مصطکی ... کرفس ... رومی از هر یک ...

قرنفل ... قرفه ... قصب الذریره هر یک ...

... با کوزن ... مجموع ... بسرشند قدر شربت ...

... و ... خفقان ...

...

[illegible] بقوام آورده بر [illegible] عود ترش معمول

حب جهت تقویت معده و اشتهای [illegible] بسیار نافع است صفت آن هلیله [illegible]

[illegible] کوبیده [illegible] هر یک [illegible] زعفران [illegible] قرنفل [illegible]

قند سفید [illegible] هر یک [illegible] آب سیب [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] جوارش [illegible] هر کرده [illegible] فلفل [illegible]

هر یک [illegible] باید جوارش [illegible] معده [illegible] نافع است صفت آن

قرنفل [illegible] سنبل الطیب مصطکی قاقله [illegible] زعفران هر یک [illegible]

حب البلسان هر یک [illegible] قند سفید [illegible] کوفته بیخته با عسل [illegible] جوارش جالینوس [illegible]

جهت تقویت اعضا [illegible] برودت مثانه و صداع [illegible] و [illegible] تقویت باه [illegible]

[illegible] مداومت [illegible] نافع [illegible] صفت آن سنبل قاقله [illegible] دارچینی خولنجان قرنفل سعد

[illegible] دارفلفل قسط [illegible] اسارون [illegible] قصب الذریره زعفران [illegible] مصطکی [illegible]

قند سفید [illegible] ادویه را کوبیده بیخته [illegible] جوارش [illegible] جهت تقویت معده و [illegible]

[illegible] نافع است [illegible] صفت آن [illegible]

بیخته با [illegible] بقوام آورده فلفل دارفلفل [illegible] هر یک [illegible] قاقله قرنفل سنبل الطیب

دارچینی زعفران هر یک [illegible] کوفته بیخته [illegible] جوارش [illegible]

جهت قولنج و تقویت معده از فضول [illegible] معده نافع است صفت آن [illegible]

[illegible]

و [illegible] سرکه انگوری بجوشانند تا قوام آید [illegible]

هر یک [illegible] فلفل [illegible] زعفران هر یک [illegible] مصطکی [illegible]

پوست تراشیده [illegible] را کوبیده بیخته مخلوط نموده [illegible] قدر شربت [illegible]

از حضرت [illegible] که این حب [illegible] از خوره [illegible] دیوانگی [illegible] لقوه و [illegible]

که در [illegible] قدر [illegible] صفت آن [illegible]

هلیله کابلی هلیله سیاه [illegible] کوبیده بیخته روغن بادام [illegible]

کنند قدر شربت سه درم و صاحب مجمع الجوامع گوید سه درم اول صبح و سه درم اول شب بخورند

واجب که [illegible] یا جهت صداع و درد چشم و امراض [illegible] دماغ نافع است صفت آن

صبر زرد غاریقون مصطکی افسنتین هر یک [illegible] تخم خطمی سقمونیا هر یک [illegible] کوبیده بیخته با آب [illegible]

نماینده قدر شربت [illegible] حب [illegible]

جهت اوجاع معده [illegible] صبر زرد [illegible] مصطکی [illegible] کوبیده

[illegible] قدر [illegible] در وقت خواب [illegible]

حب [illegible] صبر زرد [illegible] هر یک [illegible] مصطکی تخم [illegible]

سقمونیا هر یک [illegible] وقت خواب [illegible]

[illegible]

جهة تحليل رياح و نوبت معده و تليين صبر زرد چهار [illegible]

چهار نخود [illegible] حب [illegible] جهة قوت باه عنبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ناشته ... الکحل کیسل عنبر اشهب ... ورق طلا ورق نقره ... قند سفید ... وزن
ادویه با قوام ... و ... مثقال ... گلاب بقوام
آورده ... شوند و اگر بیدون مشک خواهند بعنبر تنها اکتفا کنند ... [illegible]
و خفقان ... بادهای ... آتشین و ضعف قلب و معده ... نافع و نیکو کننده رنگ رخسار ا[illegible]
[illegible] زرنباد درونج از هر یک ... ابریشم مقرض ... نیم ... بهمنین
... سنبل الطیب قاقله ... از هر یک ... [illegible]
... [illegible] ... آتش ... شوند ... [illegible] ... جالینوس [illegible]
جهت دردهای کهنه ... غلظ ... [illegible] ... غلیظ را
و ... دردهای ... شانه ... که از مواد غلیظه ... [illegible] ... باستسقا
... نافع ... [illegible] ... ریوند ... [illegible]
سنبل الطیب ... [illegible] ... فقاح اذخر ... [illegible]
... [illegible] ... بشراب ... [illegible]
جگر ... استسقا و ... معده ... شانه ... [illegible]
... ادویه ... فقاح اذخر ... مجموع
... [illegible] ... اصلاح ... [illegible] ... قطعه

[illegible]

قطعه رقیق ... [illegible] ... باشند ... [illegible]
آب ... [illegible] ... گلاب ... [illegible]
... رایحه آن ... [illegible] ... رایحه آن ... دو ... [illegible]
... [illegible] ... اگر ... [illegible]
و دماغ ... [illegible] ... طلا ... [illegible]
... [illegible] ... و هر قدر آب ... بیرون ... [illegible]
به بند ... [illegible] ... شیر ... روز ... [illegible]
... [illegible] ... دماغ را ... [illegible]
... [illegible] ... حب ... [illegible]
شش درم ... [illegible] ... حب ... [illegible]
با آب ... [illegible] ... حب القوقایا ... درم ... [illegible]
نیم درم ... [illegible] ... درم ... [illegible]
... [illegible] ... درم ... [illegible]
... [illegible] ... درم ... [illegible]
... دیگر ... [illegible]
... [illegible] ... دیگر جهت حب القوقایا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بقوام آورند و هرگاه بنفشه تازه بهم نرسد [illegible] شکر بقوام آورند شربت نیلوفر جهت تسکین حراره و آلات

تنفس و سرفه و تقویت [illegible] نافع و با وجود [illegible] مستحب [illegible] بخلاف سایر اشربه [illegible]

[illegible] شربت [illegible] چون [illegible] و سایر [illegible] و علاج [illegible] و امراض [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] آب [illegible] نیلوفر [illegible] جوشانیده صاف نمایند

با [illegible] شکر بقوام آورند شربت [illegible] دیگر که معمول [illegible]

[illegible] شکر بقوام آورند شربت [illegible] نوعی دیگر

[illegible] مسهل [illegible] و موافق نسخه معمول [illegible] میداند جهت [illegible] سینه

[illegible] و [illegible] حرارت [illegible] نافع و مناسب [illegible] اطفال است و قوت [illegible]

[illegible] ده [illegible] [illegible]

[illegible] شکر بقوام آورند [illegible] شربت [illegible] جهت [illegible] سیلان [illegible]

[illegible] که در سینه [illegible]

[illegible] جوشانیده صاف نموده با [illegible] شکر بقوام آورند شربت [illegible]

[illegible] [illegible] بهم [illegible]

با [illegible] جوشانیده صاف نموده با [illegible] بقوام [illegible]

نهایت [illegible] دو [illegible] شربت [illegible] دیگر

[illegible]

[illegible] جوشانیده صاف نموده [illegible]

[illegible] قند بقوام آورند شربت [illegible] نافع [illegible]

[illegible] صعوبت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جوشانیده صاف نموده [illegible]

شکر بقوام آورند شربت [illegible]

[illegible] شکر بقوام آورند [illegible] شربت [illegible]

نوعی دیگر [illegible]

[illegible] سرفه [illegible] سرفه [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] جوشانیده صاف نموده [illegible] شکر بقوام آورند

[illegible] شربت [illegible] جهت [illegible] سینه [illegible]

نافع است [illegible] جوشانیده صاف نموده [illegible] شکر

بقوام آورند تا شربت [illegible] جهت تقویت معده و قلب و [illegible] نافع

[illegible] آب سیب آب [illegible] آب [illegible] آب غوره

[illegible] بقوام آورند شربت صندل جهت تقویت معده [illegible]

اسهال و سیلان خون و قطع [illegible] جگر [illegible] نافع است صفت [illegible] صندل سفید [illegible] در [illegible]

و شبانه روز [illegible] صندل [illegible] پاره [illegible] ساییده تا قوت [illegible] پس [illegible]

با گلاب [illegible] به شکر سفید بقوام آورند و اگر خواهند [illegible] زرشک اضافه کنند [illegible]

با صندل [illegible] قوت [illegible] توحش سوداوی و خفقان [illegible]

[illegible] بشکر بقوام آورند شربت [illegible] بجهت [illegible] که [illegible]

و منقی [illegible] از اخلاط [illegible] بعد از [illegible] در [illegible]

[illegible] شربت [illegible] ساییده [illegible]

[illegible] بقوام آورند شربت [illegible]

مرهم حکیم [illegible] ادرار [illegible] حیض و رفع عفونت اخلاط [illegible] و تفتیح سدد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بقوام آورند و [illegible] روزه [illegible]

[illegible] شربت افتیمون جهت مالیخولیا [illegible] و ضعف معده [illegible]

[illegible] افتیمون [illegible]

در [illegible] بشکر بقوام آورند و اگر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] باشد

128

بغایت نافع است ص افتیمون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شربت ابریشم که معمول [illegible] موافق [illegible] موافق [illegible]

سوداوی و خفقان و [illegible] مالیخولیا و توحش [illegible]

[illegible] سه روز [illegible] عرق [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] [illegible]

[illegible] ابریشم [illegible] [illegible]

با [illegible] بقوام آورند [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] صندل [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] بقوام

[illegible] زعفران [illegible] شربت [illegible]

و [illegible] امراض جگر [illegible] سوداوی [illegible]

[illegible] شربت [illegible] شربت [illegible]

[illegible] شربت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بجوشانند تا قوام آید قدر شربتی [illegible] و اگر با سکنجبین بخورند انفع

شربت [illegible] جهت تقویت معده [illegible] و فواق [illegible] نافع است حب آب ترش ده درم

آب [illegible] بجوشانند [illegible] شراب کهنه بجوشانند تا غلیظ شود [illegible]

[illegible] سنبل الطیب [illegible]

[illegible] شیاف جهت حرقة البول و قطع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ببرکند پشم سوخته و سنگ ... چو سوخته را ... [illegible]

... [illegible] ... آن ... [illegible]

و ... [illegible] ... بر ... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

طلا کنند ... [illegible]

[illegible]

انجخته بموطلا کنند طلا که منع انبات می‌کند و ریح بادی بخشک کند ... ببایند و خربق

بشت ... خشک کنند و اهل لوره ارزن ... و اشک صندل ... بمویک ... تا آب بر شد مو

سرده بدان موضع چند دفعه طلا کند و ... نیز ... افیون ... این خاصیت را دارد

طلاهای نزدیک جهت ردع مواد حاره در ابتدای جمیع اورام حاره طلا ... صندل سرخ ...

ماشا کافور ... خرفه ... اقاقیا حضض ... در ... بغداد ... مرداسنگ ... درم

... لعاب افیون نیم درم ... بهیات ... زعفران ... در وقت حاجت با ... کنند

و امثال آن طلا کنند طلا جهت صداع حار از کتاب ... اقاقیا حضض ...

با شیاف ... طلا کنند طلا جهت صداع حار و اورام و آثار حاره ...

تراشه کدو برگ خرفه برگ ... و ... صندل ... ماشا ... ملوک ...

طلا کنند عرق ... از ... کبیر که ... احداث ... در ... نمی‌کند ...

رئیسه ... و طبعی ... و مفتح و ... و بهمن ... و ...

بر ... صندل ... هسته ... چهار درم ...

صندل ... برگ ... بهار نارنج ... پوست ... برگ ... پوست ...

... اسپ ... کوبیده یا ... تراش ... با گلاب ... عرق ...

... بیندو ... قوام آورده ... چند روز ... بعد ...

... هرگاه ... قدری ... عنبر اشهب ... هرگاه ... عرق

غرغره

... که عرق از نیچه روی ... ریخته شود بسیار بهتر ... کردن

عرق ... جهت ... بر ... شد ... قند ... سفید ...

قدر شربت ... آلو بالوی ... یا ... از ... کرده

... غرغره جهت ... و خناق ... بر ...

... غرغره دیگر ... خشک ... غرغره دیگر ...

... غرغره کند غرغره دیگر ... خناق ...

آب انار ... که با پیه ... شده ... غرغره کند غرغره ... از آب ...

آب ... غرغره کند و بعد از چند روز که ... غرغره کند غرغره ... درم

... و خناق ... غرغره کنند نوعی دیگر ... از آب ... چند ...

... غرغره کنند ... که بعد از ... نافع است ... اصل السوس ... جوشانیده ...

غرغره کنند غرغره که جهت حاره و بارده امراض ... نافع است ...

غرغره نافعه غرغره که ... زبان ... کلام ... نافع ...

... نیم ... بادام ... آنچه ... غرغره کنند

غرغره که شیخ الرئیس ... در این نوع مرض بهتر از ... ذکر ... آب

... را گرفته بجوشانند تا ... و اگر ... نصف آن ... و

تا قوام آید نافع است و هرگاه ... تر ...

غرغره کنند غرغره حاشا و تخم حلبه بزرگ کنند بادیان [illegible] جوشانیده غرغره کنند غرغره [illegible] بابونه

بابونه اکلیل الملک حلبه جوشانیده [illegible] یا [illegible] یا عنب [illegible]

غرغره کنند غرغره جهت خناق حار و ورم لوزتین [illegible] باد دیه منضجه [illegible] ریزه کنند تخم [illegible]

جوشانیده [illegible] تخم کرم غرغره کنند غرغره دیگر [illegible]

[illegible] قدری خمیر [illegible] نمایند و [illegible] شیر گاو و خمیر [illegible] غرغره کنند فرزجه

جهت [illegible] زهره خرگوش و سرگین آن [illegible]

فرزجه [illegible] نمایند فرزجه دیگر [illegible] سنبل الطیب اکلیل الملک [illegible] فرج

[illegible] اوقیه [illegible] زرد ده [illegible] اوقیه روغن بارد نیم اوقیه با لته کبود [illegible] از

حمول [illegible] هر شب [illegible] کنند و هر روز [illegible] تناول کنند فرزجه

دیگر که [illegible] مرصاف [illegible] سرگین خرگوش با لوبیه فرزجه کنند و حمول زهره خرگوش

[illegible] فرزجه جهت اختناق رحم [illegible] مرد [illegible] با لوبیه در شیر [illegible] با لته حمول نمایند

فرزجه جهت ورم حار رحم [illegible] در شیر [illegible] با روغن گل [illegible] فرزجه نمایند

دیگر [illegible] با روغن گل [illegible] با آب [illegible] یا شیر دختر ممزوج [illegible] استعمال نمایند

فرزجه جهت حکه رحم و اختلاج فرج و ورم [illegible] نعناع خشک [illegible]

[illegible] لاجورد با لوبیه [illegible] زیتون [illegible] فرزجه کنند [illegible] آب

[illegible] فصاد نمایند و از آب و شراب [illegible] اجتناب نمایند [illegible]

فرزجه [illegible]

اختناق رحم

حکه و اختلاج رحم

[illegible]

که حیض جاری شود [illegible] فرزجه جهت [illegible] عصاره [illegible] را کوبیده با روغن

[illegible] حمول نمایند و قدری [illegible] فرزجه [illegible] مرصاف با لوبیه [illegible] حیض است فرزجه

جهت گشودن حیض [illegible] مرصاف [illegible] مرو با لوبیه کوبیده با زهره گاو فرزجه نمایند

فرزجه جهت گشودن حیض که [illegible] حیض [illegible]

[illegible]

[illegible] فرفیون [illegible]

[illegible] فرزجه جهت اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه و عسر ولادت [illegible]

مؤثر است [illegible] جنین [illegible] سیاه با لوبیه با زهره گاو [illegible] حمول [illegible] جهت گشودن حیض

و اخراج جنین زنده و مرده بغایت آزموده است عصاره قثاء الحمار [illegible] با زهره گاو

با لته کبود [illegible] فرزجه که در غایت [illegible] جهت اخراج جنین و مشیمه [illegible] عصاره قثاء الحمار

[illegible] حنظل [illegible] فرزجه [illegible] جنین است فرزجه

که در قطع [illegible] حیض [illegible] کافور [illegible] تازه [illegible] حمول [illegible]

منقول از [illegible] فرزجه دیگر که مؤثر است [illegible]

[illegible] با لوبیه فرزجه دیگر جهت [illegible] حیض [illegible]

[illegible]

با لوبیه با آب [illegible] فرزجه دیگر که در قطع [illegible]

ادرار حیض

[illegible]

قطع حیض

[illegible]

چهار لغلافیون [illegible] گوشت [illegible]

[illegible]

دا[illegible] [illegible] چند [illegible] فلافیون در درد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بساییده کحل کرده کحل لولو [illegible] دیگر [illegible] سرمه اصفهانی [illegible]

یاقوت زرد یاقوت کبود [illegible] زمرد [illegible] ورق طلا محلول ورق نقره محلول

مشک عنبر [illegible] مرجان قرمز مروارید ناسفته [illegible] فیروزه [illegible]

[illegible] کحل لولو [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] یاقوت [illegible]

[illegible]

تا نخواهد هر مثقال مویز بیدانه چهل در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع رسد بس صاف نموده روزی [illegible]

[illegible] ماء الاصول [illegible]

[illegible] استسقا [illegible]

[illegible] الطیب [illegible]

[illegible]

هر یک مثقال [illegible] ده دانه مویز منقی [illegible] در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع [illegible]

[illegible] ماء الاصول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مرة السوداء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مرة السوداء و مرة الصفرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دشتره [illegible] فریخ نهری جبیلی فطراسالیون سیب ایو برکه ازده کلم زنیانه کرفس

بابونه خطمی هر یک چهار کلفس [illegible] آدویه را کوفته از حریر بیخته با سه وزن مجموع عسل مصفی برشته قدر شربت دو مثقال

هم معجون [illegible] هر یک نیم سنکو

[illegible] بیزه برجوشانیده تا نصف شده آنوقت صافکرده زرنباد مصطکی نارمشک عود بوش

ترنج قنفل سکانشم هم کرفس بادرنج هندی انیسون اذخر ٦ روز هم زرنب [illegible] بت صغیر فوفل دارچینی حقیقت

زیره کرمانی [illegible] هر یک کم جند کمنقال [illegible] بیخته آن را با مجموع عسل را قند کلاب [illegible] بیخته [illegible]

ادویه را با [illegible] برشته و در [illegible] تنج [illegible] اضافه کنند و اگر خواهند [illegible] بهند

منوجنونی اضافه کند معجون [illegible] جهت تقویت معده و نفخ و رطوبات معده [illegible] مثقال

زیره کرمانی [illegible] روز در سرکه خیسانیده و در سایه خشک کرده [illegible] فلفل [illegible] زنجبیل [illegible]

دهل برک [illegible] قرنفل [illegible] سنبل الطیب [illegible] مصطکی هر یک چهار [illegible] کوبیده

از حریر بیرون کرده با سه برابر مجموع عسل قوام آورده برشته شربتی [illegible] نوعی دیگر [illegible] زیره

کرمانی [illegible] زنجبیل [illegible] فلفل [illegible] هر یک ده [illegible]

کوبیده با سه وزن ادویه عسل [illegible] معجون [illegible]

[illegible] فلفل سفید دار فلفل [illegible] هر یک [illegible] ده [illegible]

زعفران [illegible] کرفس [illegible] سنبل الطیب هر یک چهار [illegible] کرفس [illegible] هندی حب [illegible] سلیخه

[illegible] هر یک [illegible] ادویه را کوفته بیخته با سه وزن مجموع عسل مصفی معجون زنند و بعد [illegible]

[illegible]

استعمال باشند قدر شربت [illegible] از جهت قولنج [illegible] و لحجه درد کرده [illegible] معده و لحجه

درد معده [illegible] و لحجه در دسیر [illegible] و لحجه [illegible] اسهال [illegible]

معجون برشعثا [illegible] ابو البرکات [illegible] بهتر [illegible] برشعثات [illegible]

[illegible] کرداند [illegible] رفتن [illegible] و آواز

کوش و لقوه و فالج و رعشه و سیلان لعاب از دهن و [illegible] و قوة حافظه و رفع [illegible] و کند [illegible]

بلغم و قولنج و جهه [illegible] و [illegible] برودت معده [illegible] جگر و تقویت [illegible]

و جهه ربو و انواع استسقا [illegible] و کثرت عرق [illegible] و تقویت جماع [illegible]

و اسهال کهنه [illegible] و تقویت [illegible] و احیا [illegible] حرارة [illegible]

[illegible] معده [illegible] هضم [illegible] غذا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و جهت ... [illegible] ... و جهت زحیر ... [illegible]

و جهت ... [illegible] ... و جهت بواسیر ... [illegible] ... و جهت ...

جهت ... [illegible] ... جماع ... [illegible] ...

... [illegible] ...

و ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... قسط ... [illegible] ... الطیب

فقاح اذخر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... معجون ... [illegible] ... شهوت باه میکند ... [illegible] ...

و سده ... [illegible] ... و ضعف گرده و مثانه را زایل میکند و حرقة البول و سنگ گرده و مثانه را بریزاند ... [illegible]

... [illegible] ... حب القطن ... [illegible] ... دارچینی ...

... [illegible] ... هریک ... [illegible] ... مصطکی

هریک ... [illegible] ... با دو وزن ادویه عسل کف گرفته سرشته معجون ... [illegible] ... جهت قوت باه و ... [illegible] ... اشتها مجرب

... [illegible] ... دارچینی مصطکی ... [illegible] ...

... [illegible] ... بعد از قوام ادویه ...

با عسل سرشته شربتی ... معجون جلالی جهت زیاد کردن منی و ... بجهت ضعف گرده و معده و اشتها مجرب

سنبل الطیب قرنفل قرفه دارچینی ... هریک ... [illegible] ... مصطکی ...

... [illegible] ... معجون لولو جهت تقویت اعضا و تفتیح ... منی و تقویت اعصاب

و زیادتی باه و انعاظ و اعانت شدید منی میکند با لذت شدیده و ... منی ... مروارید ناسفته

... [illegible] ... فقاح اذخر سعد ... [illegible]

... [illegible] ... دارچینی مصطکی ... صمغ کثیرا هریک ... به وزن ادویه ... سرشته ...

... با آب گرم ... معجون ... جهت باه مجرب ... [illegible] ...

... [illegible] ... فلفل سفید دار فلفل ... الطیب

... به وزن ادویه عسل سرشته و هر روز ... معجون خطیبا ... [illegible]

و سده ... در معده و گرده و مثانه و ... که بطول کشد و جمیع ... [illegible]

خطیبا ... فلفل ... قسط ... سنبل الطیب ... [illegible]

کوفته ... به وزن ادویه عسل ... [illegible] ...

... [illegible] ... مجرب ... [illegible] ...

... [illegible] ... سرشته ... [illegible]

... [illegible] ... مجرب

و ... [illegible] ...

ادار ... چون ... در شیر خشت نیمه پوست ... ریزه کرده بعد از آن ... [illegible]

... نان ... الاخوان ... [illegible] ... منفعت ... [illegible]

مرکب ... [illegible] ... معجون ... [illegible]

جهت ... [illegible] ... کمون ... [illegible]

مرکب ... [illegible] ... جهت ... [illegible]

... [illegible] ... معجون ... [illegible]

جهت امراض ... سودا ... نافع ... [illegible]

... [illegible] ... مرکب ... [illegible]

... [illegible] ... درد گرده و مثانه و بول الدم ... [illegible]

... [illegible] ... افیون ... [illegible]

... [illegible] ... عدد ... [illegible]

... [illegible] ... جهت ... المزاج

... [illegible] ... جهت ... خفقان ... [illegible]

سودا ... [illegible]

... [illegible] ... مرکب ... [illegible]

... [illegible] ... کنند ... [illegible]

معجون ... [illegible]

... [illegible]

معجون ... [illegible]

... [illegible]

با انار ... حاجت که تناول معجون ... نهایت ... کم ... [illegible]

اضافه

مرکب ... شیخ الرئیس که در ادویه قلبیه ذکر ... موافق جمیع

امزجه است جهت توحش ... سودا و انواع مالیخولیا ... و تقویت اعضای رئیسه و جهت ناقهین و اکثر

امراض معده و خفقان ... نافع ... معجون ... استعمال ... [illegible]

مرکب ... درم ... [illegible] ... درم ... [illegible]

... [illegible] ... مرکب ... [illegible]

... [illegible] ... کافور ... یاقوت ... و اگر ... کنند

افیون ... [illegible] ... الکل ... [illegible]

... [illegible] ... معتدل المزاج ... [illegible] ... معجون نکنند ... [illegible]

جهت معتدل المزاج ... و اگر خواهند ... تخمیر ... افیون ... [illegible]

... [illegible] ... کنند ... [illegible] ... افیون ... [illegible]

و ادخال ... جهت اصلاح ... افیون ... و اگر ... [illegible]

باید ... [illegible] ... کنند ... [illegible]

... [illegible] ... کنند ... [illegible]

... [illegible] ... و اگر ... [illegible]

... [illegible] ... و اگر ... [illegible]

با یک مثقال طباشیر در ... بخورند و صاحب مزاج ... [illegible] بالطبع چند ... [illegible]

و مبدای اصل نسخه ... از مرحوم حکیم محمد باقر ... [illegible] ... از ملوک را علاج کردم در مرض ... [illegible]

که مجرب یا نباشد ... این معجون ... نسخه معتدل ... ترکیب ... با یاقوت ... نفع عظیم دیده ... [illegible]

معتدل است ... مفرحات و موافق ... جمیع امزجه ... کننده ... [illegible]

... و حفظ ... [illegible] ... توحش ... [illegible] ... خفقان

و مالیخولیا ... و ... سرسام ... عجیب النفع و عظیم القدر است ... اضافه کنند یاقوت و غیره ... [illegible]

... یاقوت ... [illegible] ... طاعون ... [illegible] ... حکیم ... [illegible]

... در جمیع ... موافق اکثر امزجه ... قریب الاعتدال است ... رفع صرع و جنون و ضعف دل

و توحش ... [illegible] ... مجرب ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... مروارید ... [illegible]

یاقوت ... [illegible] ... بنفشه ... [illegible]

... [illegible] ... بقوام آورده ... [illegible]

... [illegible] معجون ... [illegible]

... [illegible] ... سنبل الطیب ... [illegible]

... [illegible] ...

قند سفید و عسل مصفی هر یک برابر ادویه بقوام آورده ادویه را ... [illegible]

معجون مفرح ... مرحوم میرزا معز الدین حکیم ... [illegible] ... سنبل الطیب

... [illegible] ... مروارید یاقوت ... [illegible]

... عنبر ... [illegible] ... زعفران ... [illegible]

... [illegible] ... برابر ادویه عسل معجون سازند مرهم ... [illegible]

و در ... جراحات ... و بثورات ... مرهم ... [illegible]

... [illegible] ... مرغ ... [illegible]

... [illegible] ... مرهم ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

مرهم ... [illegible] ... بالسویه ... [illegible]

... [illegible] ... تازه ... نافع است ... [illegible]

موم ... [illegible] ... موم ... [illegible]

موم ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

... [illegible] ... نوعی دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... موم ... [illegible]

آتش بر داشته سرد کنند و سفیداب ... که محلوط ... بر هم زنند تا سرد شود و اجزا متفرق نشود و اگر خواهند

قدری کافور اضافه کنند مرهم هو چوبه که بعضی مرهم خاص گویند جهت ... رو باید ... صلاح

زخم ... و ... و ادمال نافع است ... بگیرند ... کافته چهار ... موم زرد در ... انداخته

آنوقت ... چوبه ... ازده ... در آن انداخته تا ... و در سنگ ... آنوقت

بیرون آورده موم در روغن ... ... تا بهم ... جالینوس گوید ... ...

بهتر ... و خنازیر و خراج و قروحات ... حات ... کهنه و قروحات خبیثه و تعقد

عصب ... حلبه ... ... سرده ... ... بسیار ... ... روغن

زیتون ... موم زرد خالص ... ابتدا ... ... بیرون کنند

که مثل ... در ... ... آب ... ... تا ... ... در ...

دیگر ... ... تا ... ... قبل ...

در ... کرده ... ...

آب ... و آن آبها را بگذارند تا بتدریج ... آنها را ... بگذارند ... خشک

روغن زیتون را روی آتش ملایم گذارده ... در آن ریخته ... ... بهم زنند که ...

شود ... ... اکثر ... زرد آنوقت ... روی آتش ... بگذارند تا ... گرم

شود آنوقت ... را در آن ریخته ... ... بهم زنند تا ...

... ... تا ... ... آنوقت موم ...

انداخته قدری بگذارند تا با موم بهم طبخ یابد و خوب ممزوج شود از آتش برداشته ضبط نمایند

مرهم ... معمول حکمای هند است ... جراحات ... عسر العلاج و قروح ... نافع

و منبت لحم و رافع گوشت فاسد و مصلح عضو است کافور قیصوری ... هندی ... چهار

ادویه را با سنگ ... خوب ... ... روغن ... در ... بزرگ ... روی آتش گذارده

چهار ... موم کافوری ... ... از روی آتش برداشته ... که ... کافور را کم کم در آن ریخته

با دسته ... ... کافور را ... ... ریخته ... ...

و ... ... و قدری موم را ... باید ... قدری ...

... ... مرهم ... جهت ... ...

و قرحه ... نافع است ... روغن زیتون ... موم ... ...

موم ... روغن ... آتش ... ... تا ... شود مرهم کافور جهت ... و قروح

... آتش ... و ... چهار ... موم را در ... روغن ... ...

... کافور قیصوری ... مرهم ... ... جهت ... آتش و التهاب قروح ... نافع است

موم ... ... اضافه نماید مرهم ...

... آتش و التهاب ... ... از حرارت ... نافع ...

... ... موم از آتش برداشته ... ...

... ... کنند ... ... اضافه نمایند ...

موردکی حضض افیون کنند نوشدارو بجهت تقویت اعضای رئیسه و ضعف معده و بدن و نقاهت
و برانگیختن اشتها مفید است طباشیر ابریشم مقرض مصطکی زعفران سنبل الطیب مروارید کهربا
گل سرخ از هر یک سه مثقال یاقوت بسد لیشب سبز عنبر اشهب اذخر ریوند صندل سفید پوست ترنج
سادج هندی امارنی سعد عود هندی هر یک ... بجویر درونج هر یک ... سنگ پدانه ورق طلا و نقره
هر یک ... آمله فوفل الحجة ... ... شکر ... ... قوام آورده برشند .
نوشدارو ... که سالم گویند جهت تقویت معده و جگر نیز نافع گل سرخ شش درم سعد نیم
قرنفل مصطکی عنبر امارنی هر یک ... فرفه رزنه زعفران قاقله ... هر جوز بوا هر یک ...
با نبات ... ال الجزا ... آمده را در ... رطل آب یا شیر بجوشانند تا ثلث بماند پس از ...
بپرورد ... رطل شکر قوام آورده برشند قدر شربت از ... درم الی ... مثقال فغفوری جهت
رعاف مجرب است مازوی سوخته در سرکه انداخته زاج سفید قلقطار زرنیخ کنند با بول ...
نفوخ ... دیگر ... فایده ... کند ... ... مازوی سوخته ... ...
... ... با آب ... باید ... ... نفوخ ... ... جهت ...
وچرک ... سازند ... با شراب ... ... کنند و جهت ... آن ...
... ...
... ...
... آورند ... ...
...

رنگش سرخ باشد مانند ... شقایق ... مشاهده و بسیار صلب و سخت ... نباشد و ... کم کرده باشد
و متوسط در صغر و کبر ... و شقاق ... باشد در ... اختلاف در رنگ ...
پوست بادام باشد ... بجوشانند آب او رنگ شراب ... باشد و طعم ...
و ... آن ظاهر شود و کهنه و کرم زده نباشد ... از ... مولانا نورالدین ...
در درجه اول ... رطب ... دانسته اند و حکیم ... ...
و ... در او غالب بر حرارت ... جهت ... و امراض مزمنه و ... سایر امراض
سوداوی ... جرب و حکه و ... و ... و درد مفاصل و جذام و داء الفیل و اوجاع ... ۵
و داء الثعلب و داء الحیه و اکله و ... سرطان و بهق و برص و قطع ...
و لطف ... و ... عرق ... ... از ... جهت ...
و دستور ... آنست که ... ...
در گلاب ... ...
... ... آب ...
... ...
و اگر ... ... بجوشانند تا بنصف ... ...
یا ... آنست که ... ... و ابتدا ... در دیگ ...
... ...

... ...

با پنبه پیچیده نشان کنند و تمام آب را ریخته سر دیگ را محکم گرفته محبوس نمایند و هر وقت خواهند ببینند
نصف شده است آتش دیگر را بر میدارند و نام میکنند دیگ که از جوش می افتد آنچه آب را از آن [illegible]
در دیگ میمانند هر وقت آن آب از نشان اول رسید معلوم است نصف شده است دیگ را بر میدارند
میگذارند تا سرد شود و ته نشین شود آن وقت آب را ریخته و چوب های جوشیده را هم شسته ضبط نمایند
دارو آن آب قدر فنجان صبح و فنجان عصر با نبات داده اگر مخصوص نمیخورند همه روز و شبانه روز
بجای آب مصرف میرسانند و هر گاه غذا را هم با آب چینی طبخ کنند البته اولی خواهد بود و بعد از آنکه
یک هفته بمنوال مذکور تعالج کنند ایامی که بانتقال علاج کنند و بهیچ قاعده متعذر گذارند نکنند
تا چهار روز آتش را اجتناب با بلاد چهار حبه چینی تکهب رفع قروح و امراض خبیث بیخ بر قوم با مس [illegible]
داند آن ریشه ها بعضی بخصوص طبیب حاذق را اعتقاد این بود که چندین دقت و اهتمام و سعی
در تحصیل بیخ مذکور بطوری که مطلوب لازم نیست زیرا اگر خوب او مانع نبود باید [illegible]
حال از روزی محصول بلکه بیشتر از ان است بطور قوی مضغ نموده نخورند لا محاله اثر چهار [illegible]
لیکن این فقیر معتقد نیستم مگر چنین ضرورت باشد که لاقلی خواهد بود علاج ای حاذق در بعضی امراض و [illegible]
بخورد تا مطلوب حاصل است [illegible] [illegible] بلکه در مقدم بخورد نشسته و روز دیگر خوراک [illegible]
آن است معین است که دیگ را از آتش بر میدارند مریض را بر بستر نخوابانند که [illegible]
چون قشامیده و لحاف بزرگ با اطراف لحاف گرفته دیگ را در زیر کرسی میگذارند و از آن [illegible]
بخارات سر دیگ را از روی دیگ سه رکعه ماده بر پسی چاپ بگذارند آن دیگ که بالکلیه [illegible]

نحوی که عرق [illegible] [illegible] و [illegible] اینکه کرده باشد

بیرون

146

بیرون شده باید تمام دهان بیمار را قدری بیرون کنار کرده که موجب عشی و خفقان نشود و تمام اعضا
کلا زیر لحاف پوشیده باشد تا آنکه کار آب تمام شود آنگاه مریض با همان لحاف از کرسی
بیرون آمده خود را گرم پوشیده استراحت کند تا عرق خشک شود و احتیاط از تصرف هوا
بسیار کند و در بیخ چوب چینی در همه اوقات باید بدن را گرم بدارند و در زمستان استعمال نمایند
چینی ضد میکند در اول و آخر ربیع و اوایل خریف ضرورت است و در گرمی ایام زمستان مگر ضرورت
رفته بدون کثرت بیرون آیند و از لبنیات و حموضات و بقولات و میوه اجتناب کنند
و شیرینی و ترشی با افراط هم خوب نیست بلکه تعدی در اغذیه اولیست اگرچه حقیقتا پرهیز باید
موافق علت باشد هر گاه در امراض را تاریخ صادق الموضوعه و شرب تاریخ و از این فقیر بر چهار
خفیف ببند صحیح نداده و در خصوص چوب چینی خلاف است بعضی گویند که حجر منظور است از
آشامیدن چینی رقیق سیولی و تفتیح مسام و تسییر رطوبات موجب تصلیب اعضا میگردد
خالیکه طبیعی را بعد از تولد آب نگه میشوند لهذا چوب چینی خوب نیست و بر خی دیگر گویند که
ترک عادت چینی غیر معتاد و اعتبار تغییر معتاد جابر نیست و جمعی دیگر و این فقیر به تفصیر قائل شده
گویم که در امراض مزمنه و امراض بلغمی ترک اولیست و در باقی تقلیل کافی است خلاصه کلام
لیکن آنکه یک ارزش یا بیشتر یا کمتر بقدر حاجت بهیچ قاعده مطلوب را خورند و چند دفعه
بخورند نشسته آن وقت چوب های جوشیده و شده که ضبط نموده بعضی مهم است که مقام [illegible]
از آنها کمتر میکنند روز هم جهار اتش ده روز هم لب جوشها را بهمان ضوابط جوشانیده

دارو می بعد و تغیرات و اعراض [illegible]

و بودن قروح [illegible]

بخورند که روزی دو سه جا بچه ذکر شد سه چهار رطل بر یک چینی روزی هم آب برا جوشانیده به ضعف برد
از آن آب یا عرق گاوزبان یا عرق بید مشک یا گلاب یا عرق رازیانه عوض آب بخورند و هرگاه که اثر ترک
کرده شد به دفعات زیاد کنند و بر دو سه جا جماع نکنند تذکره در قهوه چینی منقولست که مذکور شد
باید از ده روز شروع نموده الی چهار رطل رسید و نصف آن را بجوشانند تا به نصف رسد و صبح [illegible]
عصر فعول تا به ده از ده رطل نبات کرم گیوه بخورند و در این ایام اگر عطش بهم رسد آب جوشیده بخورند
و پرهیز بسیار شروط مثل خوردن چوب چینی است که ذکر شد تذکره در شامیدن عرق چینی است با آنکه
پرهیز در شامیدن عرق چینی از همه اقسام آن کمتر است در امراضی که مائل است بسیار زیاد و بعد از تعبیه
فضول باقی مانده باشد آن بقیه را از بدن دفع میکند و تحلیل میبرد [illegible] قوت میدهد و تقویت
بدن و قوتها مینماید و در بعضی مزاجها که لاغری است میکند باید بمناسبت هر مرضی ادویه مناسب
امراض حرق کشیده مثل با ادویه مناسب بعد الازاله [illegible] سوداویت میکند و ترقیق و تلطیف
مینماید در اخلاط راصافی و نورانی میگرداند و با ادویه باهیه تقویت باه میکند بالجمله بحسب اختلاف
امراض و اغراض مختلف است پس بحسب خلطی و هر مرضی با ادویه مناسب آن باید آن تنها عرق
کشیده و بقدر ربیه و قوت مزاج بتدریج [illegible] باید خورد [illegible]
یا بعد از آنکه غذا یا در صورت وقت عرق [illegible] که مقوی بدن و قوتهای هضمیه و حرارت
غریزی است و تقویت باه را زیاد میکند در جماع [illegible] بسیار نافع است صفحه آن
چوب چینی ترشیده [illegible] عوض آب گلاب بیدی [illegible] عرق [illegible]

[illegible]

چون آنکه در شامیدن عشبه تحفه نمانا که عشبه مغشوش عشبة النار است و او یا سمین بری است و چون معروف
او اقوی است لهذا در این زمان شامیدن آن متداول است التحفه مشاهده شد که از بعضی بوده از بلاد ایران
عشبه از بابان الی می آورند و عطارها و اطبای عشبه مغربی مینمود شدند [illegible] بسیار مشغول علامت
خوبی عشبه آن است که شاخهای متوسط در کلفتی و باریکی باشد بقدر قلمهای کلفت که نستعلیق از آنها مینویسند
یا اندکی کلفت تر باشد و زود شکنند و چون شکنند در دو سه حالت سیاهی باشد و اطراف [illegible] سفید نباشد [illegible]
از اراده نمودن بطول چون شد از ده دست گلاب و عرق بید مشک و عرق رازیانه [illegible] خیسانیده [illegible]
چوب چینی در دیگ سنگی بجوشانند تا نصف شود پس صاف نموده به سه حصه کنند هر حصه را صبح و ظهر و شام [illegible]
بنوشند و تا دوازده روز بهمین منوال باید خورد و در بعضی امزجه [illegible] چهار روز [illegible]
و در بسیار اوقات که عطش بهم رسد آب [illegible] و عدالحوائج [illegible] طعام و نان و [illegible]
و امثال آنکه بعد جماع و [illegible] و اعراض [illegible] ترشیها و سبزیها و میوهای آبدار سرد
و هوای سرد احتراز کنند و تقلیل در [illegible] کنند تذکره در شامیدن عرق خیار عرق چوب چینی [illegible]
مسمن بدن است [illegible] که عرق [illegible] از پوست و برگ و ثمر خیار گیرند جهت ضیق النفس عظیم
النفع است و چون [illegible] عرق [illegible] خیار [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
بگیرند جهت تقویت بدن [illegible] و ضعف معده و تسمین بدن [illegible] امراض [illegible]
درد معده نافع است و قوت بسیار میدهد [illegible] استعمال کنند [illegible]

و معوضات اجتناب کنند و قدر شربت ده ل الی چهل است و بعد از کشیدن عرق مطور تا چهل روز
استعمال باید کرد و هر قدر زیاده باشد بهتر است استعمال او قبل از سی روز تقریبا موجب ضرر شود
و همچنین است زیاد خوردن او و غذا او سایر تدابیر اشامیدن عشبه است تذکره در شامیدن

ماء الجبن [2] باید تحصیل کرد بدان شاه شیر سرشیر گرفته بر سرخ زاق جرم جوال ... والده
ولادت او یک ماه گذشته باشد و تعیلف او بقول از جنس کاهو و اسفناج و قصیل کرده باشند در دیگ تازه
قلعی سفید کرده قدر سه چهار رطل آمیخته با آب نارنج یا سکنجبین یا سرکه بمناسبت احوال شارب آن
مخلوط نموده بر سر آتش گذارده از چوب انجیر پوست گرفته مکرر بر هم زنند و از هیزم کم شعله آن
کاهی چند آن داشته باشند آتش بسیار تند نباشد همین که جوش آمد و بلند شود خواهد سر رود چهار
دیگر از همان زرشک را داخل مخلوط نموده بعد با و نشینند و آتش را سبک کنند ... قرار گیرد
ثانیا آتش را تند کنند تا قریب یک جوش بیاید باز بهمان طریق سه چهار ل زرشک زنند و آتش را سبک کنند
ثالثا نیز بهمین دستور توقف و یک ... از روی آتش بردارند ... پارچه قدر کرباس سفید را سه چهار ته کرده
بر روی چهار پایه بندند و ظرفی در زیر آن بگذارند و شیر را در توی آن قدر کرباس بریزند ... شیر بریده
شده که از کرباس بیرون می آید قدری که آمد چند دفعه از ... باره در توی کرباس صاف بریزند تا
حدی که تنک شد و صاف و زلال آمد بگیرند قطره قطره ... بعد از برداشته ...
هر اول اول باید قدر شربت از شیر ده مناسب باشد اگر منظور ... دفع کودت باشد ...
اگر مصلحت شربت بر وزن ... امراض ... شربت ... بعد ... چند ...

ششصد قدم راه بروند جهت آنکه طبیعت زودتر از او نفوذ بدهد و هرگاه شیر را دفعة آشامیدن
گرم کنند سریع النفوذ خواهد بود و بهتر است و بعد از یک ساعت فاصله قسمت دیگر را باده ل
زنجبیل یا شیر خشت که رند و بهمان قسم راه بروند و بفاصله یک ساعت قسمت سیم را با مثل سکنجبین
یا آنچه طبیب مناسب داند بخورند و راه بروند و بعد از چهار ساعت که شیر عمل خود را کرد و اطلاق شد
باید غذا بخورند از قبیل کاهو و کوکتی و مغز خیار و لعاب تمر و آش تمر و آش الوجه و امثال ذلک بمناسبت
مرض و بهتر چلو با قلیه کدو و اسفناج و ریواس و آش سکنجبین و شربت ... و از ماکولات چرب بخورد باید
طبیب سیر و تصرف در اوقات غذا نماید که سه دفعه عمل شود اقلا و از غذاهای غلیظ بخورد و شربت ...
بسیار ترش احتراز کنند نهایت کور حبت ... که در اکثر ملوم ابتدا شیر را از کافه می بزند
و شب ... درد ... صبح ... بر روی آن بهم بسته ... اسم ... قدم
با زرشک ... بریده ... سرقت ... بطور ... محرورند ... در شامیدن
شیر الاغ است [2] الاغ سفید ... باید ... که از ولادت او چهار پنج ماه گذشته باشد
و به علفهای خشک مناسب تعلیف شده باشد روز اول ... شیر او دوشیده ... گرفته ...
... در ... گرم ... نمایند و در روز ... شیر ... تا ...
... که دفع نمی کند و خوب ... طبیعت ... زیاد کنند ...
... در ... توقف کنند ... روز ... کم کنند ... اول ... کنند
و غذا او ... تمرهندی ... در ... زیادتی ... بخورند ...

تا در ایام زیادتی شیر مانع خوردن نیست بلکه در روزها حاجت به غذا نیست الا شیر کفایت میکند علاوه اگر حاجت
در ایام وسط شیر و روزهای آخر که شیر را ترک نموده باید هر ده [illegible] اطاکی بخورند
و چهار [illegible] با فلوس [illegible] کنند که فضولات شیر دفع نمود و بباشد که حاجت افتد با شیر
شکر طبرزد یا شیر خشت و لعوق مناسب باید بخورد زیرا اینها موقوف [illegible] طبیب تذکره
در شناختن شیر زنان آن زن جوان که از ولادت او چهل روز کمتر نگذشته باشد بهتر [illegible]
[illegible] معتدل المزاج بلکه معتدل المزاج باشد و دختر زاییده باشد و اغذیه لطیفه مناسب باید خورد
بعد از تنقیه بدن روز اول با فصل شیر او را از [illegible] ده شیر ده گرم [illegible]
چند روز بعد فصل [illegible]
و در وقت فصل شیر [illegible] کنند تا فصل [illegible] کم کنند تا با [illegible]
[illegible] ثانیا نیز بهمین منوال عمل کنند و [illegible] از احتقان در [illegible] که در شیر الاغ
ذکر شد و بعضی را اعتقاد آنست که اندرون پستان بخورند بهتر است تذکره در شناختن شیر شتر
در سده و کبد [illegible] استسقای زقی بسیار نافع است برای [illegible] و سهل [illegible]
مسلولین نیز مفید است لکن بعضی از [illegible] می‌گویند محرور المزاج از آن منتفع نشود و بعضی [illegible]
با چهار [illegible] که در [illegible] شتری [illegible] معوفات
مناسب [illegible] بعد از تنقیه بدن روز اول [illegible] شیر او [illegible]
[illegible] گرم بنوشند [illegible] از ده [illegible] غذا [illegible]
[illegible] که [illegible] نیز [illegible] کنند [illegible] اطلاق [illegible]

تذکره در شیر شتر

[illegible] بخورند تا [illegible] کم نمایند تا بمقدار اول [illegible] کنند و [illegible] بخورند
و بعد از ترک [illegible] و ل [illegible] خواجه چهار [illegible] احتقان نمایند و غذا [illegible]
نیز مفید است که در دستور شیر الاغ ذکر شد و در اینجا احتراز از آب [illegible] لازم است [illegible] تذکره در شناختن
شیر شتر و بول [illegible] شتر با بول [illegible] در [illegible] بغایت نافع و [illegible] زرد [illegible] جگر [illegible]
و [illegible] ضیق النفس [illegible] که [illegible] معتدل [illegible]
باید [illegible] ابتدا [illegible] کم [illegible] روز [illegible]
تا [illegible] اگرچه [illegible] کنند [illegible] تا قدر نیم [illegible] شیر
بول شتر [illegible] باید کرد [illegible] بول [illegible] شیر [illegible] دفع شود [illegible]
[illegible] عدم [illegible] کرده [illegible]
باید کرد و [illegible] تناول کنند و اگر [illegible] آب و غذا را [illegible] شیر [illegible]
و آب [illegible] بهتر است و اگر اطلاق [illegible] و [illegible] شوند و ده روز [illegible] کنند و تقویت
[illegible] آنکه [illegible] ناشتا [illegible] اضافه نمایند [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] خوردن [illegible] تذکره در شناختن
[illegible] شیر و [illegible] در میان [illegible] مستعمل است [illegible] دفع [illegible]
[illegible] بدن [illegible] از زیاده [illegible] با [illegible]
و چاق [illegible] کنند [illegible] بهتر [illegible]

تذکره در شیر شتر

تذکره [illegible]

[illegible] و گوشت [illegible] تعلیق شده باشد روزان [illegible] ده [illegible] گرم [illegible]

در هر [illegible] کنند [illegible] جاربعد [illegible] روز [illegible] اگر [illegible]

[illegible] از [illegible] اگر [illegible] غالب [illegible] کند [illegible]

[illegible] تازه [illegible] بالای [illegible] معرفی [illegible]

تذکره در [illegible] مرغ [illegible] هر [illegible] او را [illegible] از

[illegible] نفع [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] واز [illegible]

[illegible] روز [illegible] دل [illegible] او

[illegible] کنند [illegible] اگر [illegible]

[illegible] حاصل [illegible]

[illegible] شده [illegible] انواع [illegible]

از [illegible] دیگر [illegible] شد تا [illegible] شد [illegible]

[illegible] گوشت [illegible]

[illegible] شده [illegible]

از [illegible] است [illegible]

تذکره در کیفیت و خواص میوه‌ها و بعضی غذاها

[illegible]	بعربی عنب و به ترکی ازوم نامند در آخر درجهٔ اول گرم و تر و معتدل [illegible] کنند [illegible] غذائیت بهتر [illegible] و بعد [illegible] است
[illegible]	بعربی [illegible] گویند شیرین او معتدل [illegible] و در درجهٔ اول تر و با قوه [illegible] دفع خفقان [illegible] در درجهٔ سیم سرد و خشک [illegible]
[illegible]	بعربی تین گویند در درجهٔ اول گرم و در دوم تر [illegible] الغذا تر از سایر [illegible] طبع [illegible] و خفقان [illegible]
[illegible]	بعربی [illegible] گویند در اول سرد و در دوم تر [illegible] طبع و [illegible] قاطع [illegible] معده [illegible] گلقند [illegible] کننده گرم معده و آب آلو [illegible] جهت [illegible] بسیار مفید است
[illegible]	بعربی [illegible] گویند گرمی [illegible] در اول سرد و در دوم تر [illegible]

به بربری قراصیا [illegible] سرد در اول خشک و قابض و مسکن تشنگی و مدر [illegible] صفرا
و مقوی معده و رافع غثیان و التهاب [illegible] از آجر [illegible] گرفته [illegible]
بنوشند جهت تشنگی و حرقة البول [illegible] خشک [illegible] بهتر از [illegible] آن [illegible]

به رومی اغافاج گویند در اول در درجه اول سرد و تر [illegible] گویند معتدل [illegible] طبع و [illegible]
[illegible] و سریع الهضم [illegible] نفخ [illegible] جهت [illegible] امراض [illegible] التهاب
[illegible] جهت [illegible] در [illegible] دیگر [illegible] و [illegible]

به عربی ماء اللحم گویند بهترین همه آنست که از گوشت بره نر فربه [illegible]
[illegible] به ترتیب [illegible] شند [illegible] در درجه دوم گرم و تر [illegible] مقوی
[illegible] کثیر الغذا [illegible] و سریع الهضم [illegible] و [illegible] ان [illegible]

به عربی [illegible] گویند [illegible] از [illegible] روغن [illegible] گرم و تر
و [illegible] ظاهری و باطنی و مفتح و منضج [illegible] و معدل [illegible] و غلیظ و [illegible]
سرکه و [illegible] جهت اصل [illegible] دو [illegible]

به فارسی [illegible] گویند [illegible] و [illegible] گویند [illegible] غلیظ [illegible] و لادت [illegible]
[illegible] طرشر را غلیظ میکند در تسکین [illegible] مقوی [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] جا [illegible] علم

به عربی [illegible] گویند دانه امرود [illegible] در اول گرم و در دوم تر و رطوبت معتدل
[illegible] بول [illegible] و [illegible] در او غالب و موافق
سینه و حنجره و اعصاب [illegible] و [illegible] معده و مصلحش [illegible]

در دوم گرم و خشک و مقوی معده و مفتح سدد [illegible] از غیر [illegible] و [illegible]
[illegible] بول [illegible] معده [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] مصلحش [illegible] گوشت [illegible]

تازه آن در اول سرد و تر [illegible] خشک مقوی [illegible] و سریع الانحدار از معده
و [illegible] و [illegible] رطوبت فضلیه و جهت [illegible]
[illegible] از [illegible] و مسکن [illegible]

به عربی [illegible] گویند در اول گرم و تر [illegible] حافظ [illegible] اعضای [illegible]
[illegible] و موافق سینه و معین باه و مسکن [illegible] و [illegible]
کثیر الغذا و حافظ [illegible] دماغ و [illegible] آن مقوی معده و قابض است

به عربی [illegible] گویند [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] معتدل الغذا [illegible]
[illegible] دق و نفث الدم و [illegible] البول [illegible] است

بعربی فالوذج گویند معتدل در حرارت و برودت مایل برطوبت موافق سینه و حلق و قرحه امعا و مسمن بدن و مرطب اعضا و سرفه و اسهال را نافع و مضر معده سرد مزاج ... و طریق ساختن او نشاسته را بجخته قدری سرد کرده میخوا از پالائی بیرون کنند و ... شیرین کنند

بعربی ارز گویند در حرارت و برودت معتدل و در دویم خشک و گویند در محرور المزاج حرارت و در مبرود المزاج برودت احداث میکند قلیل الغذا و جهة زحیر و اسهال و خناق رحم و امراض کرده و مثانه نیز نافع میباشد و قابض و مسدد است تنها خوردن آن

هرگاه چهار جزو برنج و دو جزو گوشت و یکجزو روغن با قلیلی ادویه از زیره و ... حار در درجه دویم و در رطوبت و یبوست معتدل ... الکموس کثیر الغذا و مولد خون صالح و موافق جمیع امزجه الصحا و سریع الانحدار و مداومت بر آن گویند سبب طول عمر است

بعربی جبن گویند تازه او در دویم سرد و تر و مغثی معده و امعا و مقوی کرده و ملین طبع و مولد خلط صالح و فربهی و دیر هضم و بعد از هضم سریع السلوک در اعضا و کهنه او در دویم گرم و خشک و قاطع بلغم و مقوی اشتها و مجفف رطوبات و معطش و مولد حصاة و جرب است

بعربی بصل گویند در آخر سیم گرم و در اول دویم خشک و با رطوبت فضلیه و مفتح سده و مقوی باه و ... تنها خوردن پخته او با گوشت جهت دفع مضرت هوای وبائی و ... و اختلاف آبها و مدر بول و مفتت حصاة و پخته او کثیر الغذا و مضر محرور المزاج و مصدع و مولد کرم معده و معطش و ملین طبع باشد

بعربی سفرجل و بترکی ... گویند شیرین او در برودت قریب الاعتدال و در آخر اول تر مدر بول و مقوی معده و دل و دماغ و مفرح و ترش او در اول سرد و در دویم خشک و در تقویت معده اقوی و جرم هر دو قابض و اکثار او مسهل و جهة برانگیختن اشتها و ضعف جگر و معده و یرقان نافع و مصلح کار او ...

بعربی فستق گویند در دویم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مفتح سده جگر و مولد خون صالح و مسمن و مقوی معده و جهة درد جگر و سرفه و غثیان ... و سرفه مزمن و تقویت دل و حافظه و ذهن و رافع خفقان و برودت جگر و جهة یرقان و سپرز نافع و مصلح ... و مورث شری و مصلحش سرکه و زرشک است

بعربی فوتنج گویند در آخر دویم گرم و خشک و مدر بول و عرق و پخته او جهت داء الثعلب و تب بلغمی و سوداوی و جذام نافع و ضماد او جهت رفع زردی یرقان و ... جهت ریاح گرم معده و جب القرع و حمول او جهة حبس حیض نافع و قاتل جنین است

بعربی زرنباد گویند در سیم گرم و خشک و مجفف و مقوی معده و محلل و مبخر ... و خوش بو کننده دهان و محلل ریاح و اخلاط لزجه و مفتح سدد و مصلح هوای و بائی و طاعون و خائیدن او جهة قلاع و اکثار او مورث ... معصوب نتول باه و ...

... النجم ناخواه در سیم گرم و در دویم خشک و ... او معده را ... تا ... شدن غذا و ملین طبع و مدر حیض و ... و مقوی ... معده و مقوی گرده و ... و قولنج و دیر هضم و ... و مصلحش کشنیز و ... است

توت سفید	در اول گرم و تر مدر بول و ملین طبع و مولد خون صالح و مبهی و موافق سینه و شش و مرطب دماغ و مفتح سده و مصلح حال جگر و فضلا سیر روهم و مغوی سینه کرده و جهت آبله و حصبه نافع و مفسد معده و سریع الاستحاله بخلط حار مضر و مصلحش سکنجبین است و رب اوم
توت شامی	شاه توت نیز گویند در دویم سرد و در اول خشک و قابض و مطفی حدت خون و قامع صفرا و رادع و دافع ریختن مواد باعضاء و مواد حاره بحلق و زبان و مسکن عطش و جهت اشتها و غرغره آب او جهت ردع و تحلیل مواد و تقویت حلق و خشک او جهت قرحه امعا مفید است
ثمرة الطرفا	بار گز و مرکب القوی سعیدی او در دویم سرد و تر و زند او در اول گرم و تر و کثیر الغذا و قلیل الفضول و مولد خلط صالح و مبهی و مقوی بدن و جهت خشونت معده و امعا و مثانه و قرحه گرده و مثانه و نفث الدم و منع نزلات حاله سینه و اصلاح آن
ترنج	بالنگ نیز گویند و معرب اترج مانند پوستش در دویم گرم و خشک و ترشی او در آخر دویم سرد و خشک و قابض و مقوی دل و مسکن و اسهال صفراوی و قاطع مرة الصفرا و با قوت تریاقیه و مفرح و صاف کننده روح و خون از صفرا و مانع ریختن صفرا بمعده و جهت خفقان حار و تقویت معده و جگر و سکون حرارت و تشنگی
ترنجبین	در اول نزهه و بعربی شیر خشت [illegible] در دویم گرم و در اول معتدل در رطوبت مدر شیر و بول و مفتح سده جگر و سپرز و [illegible] و مولد منی و محرک جماع و خون و خلط او ناشتا جهت رفع [illegible] و مصلح و مسهل صفرا و مضر و مغلظ جگر و مصلحش کاسنی و سرکه است واله اعلم بحقایق الامور

153

ترب	بعربی فجل گویند در سیم گرم و در دویم خشک مدر بول و بعد از طعام هاضم و مخرج ریاح و محرک اروغ و با اندک تلخی و نیکو کننده رنگ رخساره و مداومت او باعث رویانیدن موی و کرده بخته با ادوانهاد و التیام [illegible] خلط و مضر و سردی و دندان و مصلحش عسل و زیره و در سرکه خیسانیده [illegible] واحتباس حیض
تیهو	بعربی طیهوج گویند در دویم گرم و خشک و کثیر الغذا و سریع الهضم و مبهی و لطیف و مولد خون صالح و حابس اسهال و لذیذ تر از اکثر لحوم می باشد و جهت فالج و لقوه و امراض بارده دماغی و امراض بارده جگر و معده و جهت ناقهین و ضعیف الاحشا بسیار نافع است
تمر هندی	در سیم سرد و در دویم خشک مسکن غلیان صفرا و ملین طبع و مسهل صفرا و اخلاط محترقه و مدر بول و [illegible] [illegible] عطش و تبهای حاره [illegible] [illegible] مضر سده جگر می باشد
تفاح	بعربی سیب گویند مرکب القوی و حرارتش در اول و با قوت قابضه و رطوبت مائیه و جالی و مبرد و مفرح و جرم او حابس طبع و مائیه او ملین و قلیل الغذا و نفاخ و مفرح و مسکن عطش و اکثار او مورث قولنج و غشی و مصلحش پختن آن با عسل است والسلام
جگر	بعربی کبد گویند و در حواص و کیفیت جگر هر حیوانی فی الجمله اختلافی بهم می رسد و بهترین اقسام جگر او دک و مرغ پرواری و بز و کالهاست گرم و تر و غلیظ و دیرهضم و خون [illegible] بر [illegible] و [illegible] و قبول عفونت می کند و مصلحش [illegible] و سرکه است و جگر بز با [illegible] [illegible] مفید است

مورث

حلوای آرد گندم	مسدد و غلیظ و دیر هضم و مولد خلط مراری و سوداوی خصوصا در محرورین و هر قدر آرد او نرم تر است ثقیل تر و مسدد تر می باشد و در رطوبت حار رطب ابتدا گندم را در روغن بو داده سرخ نموده بعد ضعف آن شیره عسل یا نبات داخل نموده تا شیره تمام شود
حلوای کاچی	قابض و مقوی بدن و مولد خون صالح است آرد برنج را در روغن کم سرخ نموده قریب نصف وزن روغن شیره شکر یا شیره انگور با قلیلی زعفرانی در آن ریخته قدری جوشیده شیره که تمام شد از آتش بر می دارند و هرگاه فستق و بادام مقشر و خشخاش اضافه نمایند بجهت سینه و ... مفید است
حلوای [illegible]	مایل باعتدال الطف از حلوا است که تسرفه و خشونت حلق و یبوست طبع نافع و بریح الاکدار است تخم کتان صاف کرده ... با سفیده تخم مرغ حل کرده خوب گرفته و مصفی نموده تا خوب قوام آمده اگر خواهند مغز بادام یا پسته اضافه نمایند
حلوای سوهان	موافق مبرودین و کثیر الغذا و مولد خون غلیظ و جهت درد کمر و تقویت اعصاب و باه نافع آرد گندم جوانه در روغن سرخ نموده بعد قدری آرد در آن ریخته جوشانیده تا پخته شود و شیره شکر یا عسل بقدر حاجت در آن ریخته بعد از قوام آمدن مغز بادام یا پسته یا حب العرعر اضافه کنند
حلوای مسقطی	مایل باعتدال و موافق سینه و خشونت حلق و سعال نشاسته را صاف کرده و آب در آن ریخته شیره شکر ... آتش اندک و ملایم ... نیم نصف وزن روغن بادام که تخم ... ریخته بهم زنند و آب ... بمانند ... مغز ... اضافه کنند

حلوای گندم	کثیر الغذا و دیر هضم و مولد خون متین و ملین سینه و موافق سوداویی که از بلغم متکون شده باشد و مسمن بدن و مضر جگر است باید آرد گندم ... کنند لیکن نرم را با آب رب و ... ملایم بریان کرده شکر را بقوام آورده اندک اندک در آن ریزند و با هم بهم زنند تا منعقد شود
[illegible]	از گوشت و گندم ترتیب می دهند و از گوشت مرغ فربه بهتر از سایر گوشتهاست گرم و تر و کثیر الغذا و مسمن بدن و مقوی عصب و باه و موافق سینه و رافع ... و خشونت آن و با تمام المزاج است دیر هضم و مسدد و مصلحش در محرورین سکنجبین و در مبرودین ...
خربزه	بعربی بطیخ گویند خربزه گرمک ... در اول سرد و تر و سایر ... حرارت و تری که دارند گرم و تر و سریع الاستحاله بخلط غالب معده و مصلحش سرکه و انار ... مدر بول و حیض و ... جالی ...
خیار	بعربی قثد گویند در آخر دوم سرد و تر و مسکن حرارت صفرا و خون و التهاب احشاء و رافع تشنگی و مفتح سده جگر و مدر بول و مخرج حصاة و رافع ضعفی که از اسهال حاره بهم رسد و جهت تبهای حاره و یرقان و درد سر و ترشی خیار و مطفی حرارت ... دیر هضم است
قثاء	بعربی قثا نامند در آخر دوم سرد و تر و مغز او مسکن حرارت و تشنگی و ... و مثانه و جهت التهاب معده و جگر مفید و مغز او لطیف تر از خیار سبز و سریع الهضم تر ... مولد ریاح و قولنج و دیر هضم و خلطی که از او بهم رسد ...

بعربی تمر گویند در دویم گرم در اول خشک مسهّل ... و موافق سینه و شش
و کثیر الغذا و مولد خون متین و مقوی گرده لاغر و جهت فالج و اعیا و درد [illegible]
بالغم بلغمی و درد ... مولد سودا و سده جگر و سپرز ... و صداع و [illegible]
دندان و مصلحش خشخاش

بعربی حمار الوحش گویند در دوم گرم در سیم خشک و غلیظ و مولد سودا و [illegible]
جهت ... و تحلیل ریاح غلیظه و طلای پیه او جهت قوبا و کلف و با [illegible]
درد دیگر کرده و باشیر ... جهت رفع گریه اطفال و مغز سر او جهت بول در فراش

بعربی ارنب و خرگوش گویند در اول سیم گرم و در دوم ... طلای خون گرم ...
جهت کلف و بهق و بثور ... و جوش و خشکی ... در سر ...
و سکن درد ... او بعد ... [illegible]

بعربی خنزیر ... گویند در اول گرم و در سیم تر و در طعم ... مانند گوشت
انسان و ... مزاج انسان و ... جمیع [illegible]
... خراشت

... در اخر دویم سرد و در اول تر ... صفراوی و ...
با شکر ... خونریزی ... قطع نزف الدم و ... و امراض حاره
... و منعفه کرده ... قاطع [illegible]

بعربی محض گویند در دویم سرد و در رطوبت در او غالب پیوسته و مسکن غلیان
خون ... و مسهل ... و مطفی حدّت سموم حاره و جهت تب
دق و تشنگی و معده حار و التهاب جگر و ... در تبهای ... متعوم ... میگردد

در ... باد معروفست سرد و خشک و قوی الغذا و غلیظتر از ...
و حابس اسهال و ضماد ... او در سرکه جهت ... و تشقق و ... ناخن
مفید است و گویند طلای ... او جهت ... چشم نافع و ... خندر ...

روغن بعربی ... گویند در اول گرم و در اخر تر ... و منضج ...
و جهت تصفیه صوت و قصبه ریه و خشونت حلق و سر ... و ... ظاهری و باطنی
و ... فضلات و طلای او ... تغذیه بدن میکند و مضر ...

... در دویم سرد و در اول خشک ... قابض و جهت التهاب و تشنگی مفرط
و تبهای حاره و ... خمار و رفع ... جوامع و ...
... نافع و ... ازرشک ...

در دویم سرد و خشک و قاطع تشنگی و مسکن حرارت و التهاب معده و جهت ...
... و حفظ جنین و ... صفراوی
و دفع خمار و منع قبول ... و ... جهت ...

ریباس	در دوم سرد و خشک و لطیف و با قوه قابضه و مقوی معده و احشا و جگر [illegible] و قاطع قی و تشنگی و غثیان و مسکن حدت صفرا و خون [illegible] و دفع مستی و خمار و بوی شیر [illegible] و وبا و خفقان و دردهای [illegible] و تبهای حاره [illegible]
[illegible]	بعربی [illegible] در دوم سرد و تر [illegible] تا جزا [illegible] مفتح سده و ملین صلابات [illegible] و ملین طبع [illegible] الحاد [illegible] معده [illegible] صفرا نافع [illegible]
[illegible]	بعربی جوز [illegible] در دوم گرم و تر [illegible] لطیف مدر بول و مفتح سده جگر و قاطع بلغم و مقوی معده و ملین [illegible] معده و جگر و اخراج [illegible] احشا و جرم [illegible] و نفخ و مضر [illegible] و مصلحش ادویه حاره است
زرشک	بفارسی انبرباریس گویند در دوم سرد و خشک و با قوه قابضه و مقوی معده و جگر و [illegible] قاطع صفرا و تشنگی و مسکن حرارت معده و جگر و غلیان خون [illegible] و مصلحش [illegible] قابض طبع و مصلحش [illegible]
سیب	بعربی تفاح نامند شیرین او در اول گرم و در دوم تر و ترش او در اول سرد و خشک [illegible] در حرارت [illegible] و در اول خشک [illegible] مقوی دماغ و دل و جگر و خفقان و [illegible] النفس شیرین او [illegible] مصلحش [illegible]

سیر	بعربی ثوم گویند در اخر سیم گرم و خشک با رطوبت فضلیه و مدر بول و حیض [illegible] و مفتح و جالی و جاذب و مجفف رطوبات معده و مفاصل و [illegible] ملطف و رقیق کننده خون و با قوه تریاقیه و نافع مضرت آبهای مختلف [illegible]
سماق	در دوم سرد و خشک [illegible] و مقوی احشای حاره و قابض و نافع صفرا و [illegible] و غثیان و نفث الدم و نزف الدم و [illegible] اسهال صفراوی و منع [illegible] و [illegible] کثرت بول نافع است و مضر معده و جگر بارد و مصلحش مصطکی [illegible]
سرو	[illegible] گویند [illegible] بهترین اقسام [illegible] سرد و خشک [illegible] قابض [illegible] و رشتن قوه ادویه با عضا [illegible] و دافع تشنگی [illegible] و قاطع نفث الدم [illegible]
[illegible]	بعربی [illegible] در اول سرد و در دوم خشک [illegible] اطلاق [illegible] و مانع انصباب صفرا بمعده [illegible] صفرا و [illegible] رطوبات [illegible] حار نافع و مضر [illegible]
سکنجبین	عبارت از سرکه با شکر یا قند [illegible] گردد [illegible] مفتح سده و رافع تشنگی و قاطع صفرا و [illegible] و مرکب [illegible] معده [illegible] و الله اعلم

شربت لیمو

جهة تقویت معده و جگر حار و در دفع غثیان و قی و اسهال صفراوی و قطع عطش نافع
آب لیمو ترش و شیرین هر یک یکمن تبریز که و قند هر یک نیم من اول آب را از دانه پاک کرده
کوبیده ... با قند و شکر مخلوط نموده بجوشانند تا قوام آید و اگر مجموع [illegible]

شربت لیمو نعناع

جهة تقویت معده و تسکین عطش و دفع حرارت معده و جگر حار آب لیمو شیرین [illegible]
آب لیمو ... با شکر سفید یا قند ... حاجت بقوام آید
و باید ... [illegible] ... اگر مخلوط نموده قوام [illegible]

شربت [illegible]

جهة غلبه صفرا و ضعف معده و رفع صفراوی و تسکین حرارت و حمیات حاره و صداع
و تقلب نافع است ... نوع متداول گرفته ... با شکر یا قند
بجوشانند تا بقوام آید ... در وقت حاجت تناول نمایند

شربت [illegible]

جهة تقویت اعضا و منع صعود بخارات و اسهال و تقویت قلب و معده
نافع است ... از شاخ و برگ پاک کرده کوبیده ... گرفته
هر قدر ... با قند اضافه نموده بجوشانند تا بقوام آید

شربت [illegible]

جهة حرارت معده و ضعف ... و در ... صفرا ...
و در ... در دفع سموم و تسکین عطش و تقویت ... و ...
... [illegible]

157

شربت [illegible]

تقویت اعضا و سایر قوتها و بعد از ... و ضعف معده و ... و خفقان نافع است
آب انار ترش و شیرین ... شیرین ... ترش و شیرین آب سیب ترش و شیرین هر یک ...
... با شکر سفید یا قند بقوام آورده ...

شربت [illegible]

... گرم ... در اول گرم و در اول تر ... گرم و در دوم ...
اگر ... استعمال ... حفظ صحت و ... تقویت فهم و حافظه و ... معده و جگر
و نفوذ ... و ... و تقویت حواس
و ... تریاق اکثر سموم و ... معده و تقویت ... و ... نافع است

شربت [illegible]

بهترین همه ... و بعد از آن ... و بعد از آن شفتالو در اول سرد و در دوم تر ... تسکین تشنگی
و غلیان خون و صفرا و بخارات حاره ... و جهت تبهای صفراوی خالص ... و در دفع ...
... و ... دماغ و ... و ... و ... نافع است

شربت [illegible]

در اول گرم و در اول تر ... و مهیج باه و مدر بول و تقویت ...
... در رفع سعال و ... و سینه و نفاخ و در ...
... و ... و شربت ... والله اعلم

شربت [illegible]

در آخر اول گرم و در ... و مولد خون و مسمن و مفرح و ... با شیر تازه
و اندکی بادام در ... و خفقان و ضعف ... عجیب الاثر و با اندکی
... و با اندکی ... در رفع ... و ... نافع است

در اول گرم و در اخر تر و میل طبع وی بسوی خشکی ... رطوبات ... و جهت سرفه
و امتلای ... آن نافع و مولد خون معتدل و بعضی گویند ... در دوم
گرم و در اول تر و انواع شکر صالح الغذا ... معده ... نافع

در اخر دوم گرم و در اول آن خشک و از ادویه کبار منضج و مدر بول و حیض و مسکن مغص
و مفتح سده و اضمد ... جهت ... و امراض ... معده
و جگر و سپرز ... و سنگ گرده و مثانه و قولنج و ... نافع

معرب ... گویند مرکب القوی گرم و تر ... و مسمن و منضج و سریع الهضم و کثیر الغذا ... کننده ...
... و فضلات و مقوی جوهر دماغ و سریع الاستحاله ... معده و مصلحش ...
و ... او با ... اخلاط فاسده ... خواب ... است

معرب ... مانند قلیل الغذا ... و بهترین همه ... است
... و گویند موجب ... مرض ...
او سرکه و ... است والله اعلم

معرب ... گویند در اخر اول سرد و در دوم خشک قاطع نفث الدم و حیض و اسهال
... قرحه امعا و قرحه ریه و ضماد او مقوی اعضای ضعیفه ...
معده و جگر ... رافع سموم ... است والسلام

معرب جدی و ترکی دوه نامند بچه او تا ده سال بهتر از سایر اوقات و در دوم گرم
و در سیم خشک و مقوی باه و اعضا و جهت تب ربع و عرق النسا و یرقان و حرقة البول
نافع و مولد اخلاط سوداوی و اخلاط غلیظه و مصلحش ادویه حاره و شراب کهنه

در اخر دوم گرم در اول آن خشک جالی و مقطع بلغم و رطوبات و مقوی جوهر
و حرارت غریزی و جاذب رطوبات از عمق بدن و مفتح دهنهای رگ و تریاق
سموم ... و رساننده آن باعضا و جهت فضول دماغی و سینه و قصبه ریه و معده و جگر و سپرز و استسقا

بفارسی ... در ... بلاد عدس مشهور است در حرارت مایل باعتدال
و در دوم خشک و بعضی از اطبا در دوم سرد و خشک دانسته اند ...
او قابض و آب طبیخ او مسهل و جهت سرفه و درد سینه نافع و خوردن او با سرکه مانع نفخ او است

مرغی است از اردک بزرگتر و در اغلب ... از اردک ... گرم و تر و غلیظ ...
و روغن او محلل و ملطف و منضج و جهت ریاح و پیچش شکم و استسقا و درد
مفاصل شربا و ضمادا نافع است مولد خون غلیظ مصدع و مصلحش سرکه و ... است

معرب ... گویند در اول دوم سرد و در آخر آن خشک و ... او سرد و خشک تر است
مطفی حرارت ... صفرا و قاطع صفرا و مقطع بلغم معده و مقوی جگر ...
و مضعف معده سرد ... و مولد ریاح و مغص و مصلحش گلقند و انیسون ... است

معرب مهلبیه گویند از آرد برنج و شیر بترتیب می‌بندند گرم و تر و خوشبو [illegible]
و جهت درشتی حلق و سرفه و طول عمر و تولد منی و نیز بطبع نافع و کثیر الغذا
و مبهی و مسمن بدن مغوی [illegible] مسدد و مضر حکر ضعیف و درد معده و بطی الهضم است

در اخر اول گرم و خشک مبهی و مقوی اعضا خصوصا معاء [illegible] و زیاد کننده جوهر دماغ
و قلیل الغذا و بوی [illegible] با اندک ملح منفخ و نزله با بحه و موافق سینه و شش
و مولد ریاح و غلظ مغزها و مضر معده و مهیج قی و مصلحش عسل و نبات و شکر است

در اخر دویم گرم و خشک و بخار بخته او جهت فالج و رعشه و امراض عصبانیه و ملیح
غلیظه و فتح سدد نافع و مورث [illegible] و کباب او دیر هضم و مصلحش [illegible]
و سرکه است و قطور روغن گرم او جهت بیاض چشم موثر است

از فاخته کوچکتر [illegible] در دوم گرم و خشک موافق مبرودین و مرطوبین
و مولد خلط [illegible] و اکثار او مورث [illegible] و جذام و مصلحش روغنها و ادویه
لطیفه [illegible] و موجب [illegible] و تخم او [illegible] اطفال است

معرب کرنب گویند مرکب القوی در اول گرم و خشک مبهی [illegible] کننده نفخ و مولد منی
و مورم و مانع صعود بخارات [illegible] و تخم او مبهی او ار
[illegible] مضر [illegible] و مصلحش پختن با گوشت فربه و روغن است

معرب مصل [illegible] گویند مائیت شیر [illegible] است که طبخ داده غلیظ او را کشک سازند
و مائیت او را بار دیگر جوشانیده منعقد نمایند سرد و خشک و مسکن حدت خون و صفرا و تشنگی و رادع
اورام حاره و مضر معده سوداوی و مولد نفخ و قولنج و دیر انحدار است و مصلحش ادویه حاره و جوارشات

معرب قبیط گویند مرکب القوی و با رطوبت فضلیه و قوت محلله و مبهی و مدر بول
و با الحاصیه رافع خمار و مولد سودا و مضعف دماغ [illegible] و ردی الغذا و مسدد
و در سایر افعال مثل [illegible] است و مصلحش [illegible] در روغن بادام و زیتون است

معرب ماء الورد [illegible] مرکب القوی و مایل بسردی و با حرارت لطیفه و مائیت رطوبت
و با قوه قابضه بحیثی سردی و [illegible] را در آن غالب [illegible] مقوی دماغ و فم معده و قوتها
بدنیه [illegible] گرم او جهت نفث الدم و خشونت سینه و درد معده و [illegible] و مغص بالجمله بود

معرب کشنیز گویند معتدل مایل بحرارت و در دوم تر مفرح و مقوی معده [illegible]
و مبهی و رافع تشنگی و خفقان و نزلات و لذوع مثانه [illegible] و با قوه قابضه [illegible]
[illegible] معتدل خون و مرطب دماغ و جهت دفع [illegible] قوی [illegible] و مصلحش [illegible] است

[illegible] اول سرد و در دوم خشک قابض و مقوی معده [illegible] و مشهی و مسکن حرارت خون
و غلیان صفرا و رافع تشنگی و بعد از طعام مسهل معصر و قبل از آن قابض و مولد
خلط صالح و مسدد و مضر مشایخ و مصلحش عسل و جوارشات و گلقند است

[illegible] و بعضی گویند [illegible] و ازو خوش‌تر [illegible] بهتر [illegible] در درجه دویم

[illegible]	در اول سرد و تر ملین طبع و سریع الاستحاله بخلط غالب و محرک [illegible] و بعد از طعام خوردن تخمه و مضعف معده و جهت خشونت حلق و سینه مفید است و مصلح او جوارش است و صمغ او گرم و خشک و جالی و مغری و در قطع سرفه مجرب و مقوی باه و محرک شهوت
[illegible]	هندی جوز مانند مغز او در دویم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه و ملین طبع و مسهل و مانع تخمه و خوردن [illegible] و با دم [illegible] گویند در تلیین طبع مجرب است و در باب [illegible] او با پوست [illegible] سرفه و خوردن او در حلق و بخور دهان و مصلح او انار است
[illegible]	هندی قرع گویند در دویم سرد و تر و ملین [illegible] و مدر بول و حق و مسکن تشنگی و تبهای [illegible] و با [illegible] و جهت اخراج صفرای سوخته و حرارت دماغ و دوای [illegible] و درد سر گرم از کثافات [illegible] خوردن قولنج و در تبهای [illegible] سریع الانحلال و مصلح او [illegible]
۲	مغز [illegible] کثیر الغذا [illegible] ضعیف و مولد منی و [illegible] سمن [illegible] بدن [illegible] مضعف معده و [illegible] است و مصلح او [illegible] سرد و تر است [illegible] مولد [illegible] مصلح [illegible]
[illegible]	[illegible] در اول [illegible] گرم [illegible] بطوبت فضلیه [illegible] بهتر از [illegible] و [illegible] و مصلح [illegible]

[illegible] کشک [illegible] در ما گویند در دویم گرم و خشک منضج [illegible] مقوی [illegible] قولنج و دیر هضم و مولد خلط غلیظ [illegible]

160

[illegible]	[illegible] در دویم گرم و خشک [illegible] ملین طبع و [illegible] و مصلح او [illegible]
[illegible]	هندی کلیه و بترکی [illegible] در اصفهان قلوه گویند بطئ الهضم و مولد خلط غلیظ و سریع الفساد و مقوی گرده و کمر است و بهترین او از حیوان جوان فربه است و مصلحش ادویه حاره وابکها و سرکه است و پیه او ملین صلابات
[illegible]	حار یابس مولد خون متین و سمن بدن [illegible] کرده و محرک باه و [illegible] و موافق معده [illegible] مقوی اعضا و دیر هضم و بعد از هضم مولد خون صالح متین و با سماق [illegible] و ادویه حاره [illegible] و مصلحش سکنجبین [illegible] بسیار مضر است و بهترین او [illegible]
[illegible]	هندی خس و بترکی [illegible] گویند در دویم سرد و تر و سریع الانحدار و مولد خون صالح [illegible] مسکن حدت خون و صفرا [illegible] و مدر بول و منوم [illegible] و مسکن عطش و مانع [illegible] حار [illegible] درد [illegible]
[illegible]	در دویم گرم [illegible] خشک و غلیظ و دیر هضم [illegible] دیر هضم تام مقوی بدن و [illegible] و جهت [illegible] و مصلح [illegible]

در دوم گرم و خشک منفعت آنکه چون بپزند و در بول و حیض منفعت کرده و مثانه را از قوت ادرار و [illegible]
و حصاة را [illegible] نفع و مهری [illegible] کاه [illegible] و در [illegible] و جهت ربو و ضیق النفس و فواق و برودت احشا
و درد پهلو و درد گرده [illegible] عرق النساء و ترشح او مضر جامی و مرضعه [illegible] و مصلح او
[illegible] افیون است

بهری اقط نامند سرد و خشک در دوم و قابض و مبرد و در بازی [illegible] او جهت اسهال
مزمن نهایت نافع است و مولد [illegible] و بلغم غلیظ خام [illegible] و مصلحش [illegible]
و گویند [illegible] از او [illegible] در [illegible] [illegible]

سرخ او در اول گرم و [illegible] با [illegible] و مولد [illegible] و مدر بول و حیض
و [illegible] و [illegible] آب [illegible] او [illegible]
[illegible] کرده [illegible] و مولد خلط غلیظ و مصلحش [illegible]

در جمیع خواص مانند [illegible] است که ذکر [illegible] رزند او [illegible] گرم و خشک [illegible]
و قابض [illegible] تنها [illegible] و [illegible] آورند [illegible]
[illegible] سرد و خشک [illegible] ضعیف است [illegible] مضر عصب [illegible]

بهری [illegible] که [illegible] سرد و تر [illegible] و قوی [illegible] و غذائیت او
[illegible] نافع [illegible] قریب [illegible] مضر معده سرد [illegible] و در [illegible]
[illegible] و مولد خلط خام [illegible] و مصلحش [illegible] حار [illegible] والسلام

در آخر اول سرد و مایل [illegible] است لطیف‌تر از عدس و کم نفخ‌تر از سایر حبوبات [illegible]
صالح و مسکن حرارت و التهاب صفرا و استسقا [illegible] موافق کرده و [illegible] اغذیه [illegible]
تنها [illegible] سرفه و ورم [illegible] و درد [illegible] باصره و نزلات [illegible]

بهری عنب الثعلب که گویند آب [illegible] که [illegible] مثل آن [illegible] متعارف [illegible]
[illegible] و [illegible] او را [illegible] میگویند
در دوم گرم و در اول خشک [illegible] کاه و [illegible] موافق سینه و [illegible] و در [illegible] مولد [illegible]

بهری [illegible] ماهی [illegible] قسم [illegible] در آب [illegible]
کنند و در [illegible] در دوم سرد و تر لطیف و صالح الغذا [illegible]
[illegible] و دق [illegible] و مصلحش [illegible]

در [illegible] تازه او [illegible] گرم و تر [illegible] و مولد [illegible] صالح
و [illegible] جسم [illegible] القرع [illegible] او [illegible]
[illegible] مضر [illegible] و مصلحش [illegible] است

بهری دجاج گویند [illegible] در آخر اول گرم و در رطوبت معتدل و [illegible]
[illegible] حرارتش کمتر [illegible] از او حرارتش کمتر و از طرف رطوبت فضله [illegible]
[illegible] و [illegible] گوشت [illegible] کنند و [illegible]

مربای سیب (?)

حار یابس مقوی معده و دل و دماغ است و جهت نیکو کردن بوی دهان مؤثر و مجرب به و در تقویت معده قوی‌تر است و در سایر خواص مثل اوست و بجهت او با شیره شکر بهتر از سایر شیره‌هاست باید او را از هسته و پوست پاک کرده نیم پز کرده بعد در شیره شکر بجوشانند

مربای بالنگ

جهت سیر و حق و تقویت معده مؤثر است باید ابتدا آب را جوش آورده تو قوت بالنگ را در آن ریخته بجوشانند تا پخته شود بعد بیرون آورده پوست او را که تا خشک گویند اگر چیزی مانده باشد گرفته خوب پاک کرده آب او را گرفته در شیره شکر بجوشانند

مربای زرشک

بارد و یابس و با قوت قابضه مقوی معده و جگر و دل و قاطع صفرا و مسکن حرارت معده و جگر و غلیان خون و اسهال و خفقان و غشی نافع باید زرشک بیدانه را در شیره شکر جوش بدهند تا قوام آید و هرگاه در شیره انگور بجوشانند بهتر

مربای [illegible]

جهت قطع صفرا و تقویت معده حاره و دل و خفقان نافع و جمیع انواع او را پوست بیرون آورده تراشیده گوشت او را ریزه ریزه کرده جوشانیده بعد در آب سرد ریخته تا تلخی او خوب گرفته شود آنوقت در شکر بجوشانند تا بقوام آید

مربای [illegible]

هر نوع میوه که گویند بهتر او در اول تر و در دوم خشک معتدل مولد خون صالح و دافع صعود بخارات مالیخولیا و سوداء و انواع جنون و دردسینه و سرفه و ضعف معده و جگر و ... نافع باید او را پاکیزه خوب بعد چند روزی در آب نمک گذاشته بعد در آب شیرین گذارده بعد در شکر بجوشانند تا بقوام آید

مربای [illegible]

جهت تصفیه صوت و تنقیه ریه و منع نوازل و سرفه و ضعف معده و جگر و بلغم و استسقا و ضعف باه مفید است زردک را ریزه ریزه کرده خوب جوشانیده تا پخته شود آنگاه عسل اگر نباشد شیره در آن ریخته بجوشانند تا قوام آید اگر قدری زنجبیل و دارچینی و الاچی بیفکنند

مربای پوست پسته

معتدل در حرارت و برودت و بغایت مقوی دل و معده و جگر و دماغ است و جهت ... مفید است ابتدا پوست پسته را در آب جوشانیده و بعد چند روز در آب بگذارند و هر روز آب را عوض کنند تا تلخی او زایل گردد بعد در شیره شکر یا عسل مصفی بقوام آورند

مربای گردو

حار یابس است جهت تقویت باه و تخفیف رطوبات و تقویت جگر و معده نافع است گردوی تازه که پوست استخوانی او صلب نشده با پوست سبز پاک کرده با عسل چند جوش داده تا قوام آید بعد از چندی ملاحظه نمایند اگر رطوبتی در او کرده باشد دوباره عسل برایش تجدید نمایند تا بقوام آید

مربای [illegible]

مقوی معده و ... اوقات نامند در اوهام گرم و خشک مخفف ... و منع ... دماغ و باه را باقی ... و لطف اغذیه و مقوی معده و جگر و ریه از رطوبات و مانع صعود بخارات بدماغ و مصلح مزاج محرورین و مصلحش سرکه ... باشد والله اعلم

مربای [illegible]

... که بهند ... گرم و در اول تر منضج خلط غلیظ و ... معده و ... و کبد ... و موافق قصبه ریه ... و مقوی جگر ... و ... کرده ... و ... مفید و ... محرورین ...

[illegible]	بعربی حنبز و بترکی چودار گویند بهترین او گندم سفید پاکیزه است که بعد اعتدال بچه بسند در اول گرم و در دوم خشک و در رطوبت و یبوست معتدل و نان گرم او مخرج و مضعف الطبایع معده و نان تازه او مربی دماغ و خشک او در سوم و مضعف اقسام او خورد خشک و با ارزانه و زیره و سیاه دانه و ... مشهی و مفتح و ...
[illegible]	در آخر دوم گرم و در اول خشک و ... گرم و خشک با مغز قوت و تازه خورد او مولد منی و ... و بدل ... در دوم و جهت تقطیر البول و سرد و مثانه و در مفاصل ... و ... دل و ورافع ... و ضعف جگر مفید ...
[illegible]	در آخر دوم سرد و خشک و با ... که خناق سینه و ... و ... جمیع اجزای او بهتر از ... و در دوم گرم و خشک جهت ضعف دماغ و تقویه و تقویت اشتها و ...
[illegible]	بعربی ... گویند در دوم گرم و در اول خشک ... و در بول و حیض ... و ... کننده شیر و منی ... و مقوی ... و مقوی جوارح ... و مولد ... صالح و کثیر الغذا و ... اشتها ... و ... او جهت ... است
[illegible]	در آخر دوم گرم و خشک و ... مقوی معده و ... و قوت ... و ... معده ... و ... مولد ... و در ... معده ... و آروغ و ... کننده اقسام کرم معده ... و مولد ... است و ...

[illegible]	بعربی بطیخ هندی و دابوقه ... مانند و ... است در اول سوم سرد و در آخر ... ان تر ... اعتدال ... معده ... حرارت ... مولد ... و ... بول ... و ...
[illegible]	سریع الانحدار و کثیر الغذا و لطیف ... موافق اکثر امزجه و جهت ناقهین و ضعفا الاحشا مفید و موافق سینه و حلق است آرد ... اجزا ... جزء قند ...

اگر با عسل بیامیزند ... گویند و اگر با قند بیامیزند ... مانند ... تا چهل روز ... ماده ... در آخر دوم گرم و خشک و قند ... در دوم و در سهولت معتدل ... مقوی دماغ و معده و ... اغذیه ... از غذا ... و ... در ... و ... مفاصل و ... و ... مثانه و حصر البول ... و ... تحلید ... غلیظه و در ... و بارزانه ... و تقویت معده مفید و ... و ... از اقاع ... و ... قوام آمده در ظرف ... و ... در آفتاب ... قند ... کند ... و قدر ... مثقال است

... و ... طبع ... حار ... طبیعت دماغ و الات ... و ... بماند ... از اقاع ... در آفتاب چند روز ... قوام آمده ... و ...

تمت

BLANK PAGE

اماله تحهیر بوریک که تسخیر نه رسیده است

هلیله سیاه بلیله زرد جوز بیادس مرداسنگ طلا

۱۰ ۱۰ ۵ ۵

برناک

دوا هارا هم کوب نموده بریک نه روز دریک چهار یک عرق میده

خیف شده بعد از ان بارچه رخیمی صاف نموده تا آب در دیک

سر چهار بوم لاله بالاشد سالی

تذکره اشاره بقواعد علاج جروحات تعلق بجراحت

عرض خواهد نمود که علم معالجه جروحات و قروحات و اخلاص جسم و شکسته بندی و فصاد و حجامت از اجزای
علم طب جامع کلی است که گویند در معرفت آن پایه نهاده اند چنانچه حکمای فرنگ جمیع عالم و مباشران این
اعمال هستند و مباشرین این اعمال علم تشریح را اتم و اولی نهایت در این از مبادی اعظم تصور نموده است
طلاب این علم و نجوم مشتاق و مرغب اند تا به تحصیل این اجزا و نحو چنانکه این حقیر [illegible] در ایام تحصیل
اقتضای معرفت آنها نمود و لهذا بالتتبع بواسطه زبانی مراوده و مجالست و معاشرت با اطبای حاذق
و ملاحظه و مطالعه و تحقیق جناب وحید العصری [illegible] جراح [illegible] بتجربه مشاهده اعمال ایشان در معالجه
ابلحاجات جروح و قروح [illegible] بعد از اتمام این رساله بخاطر رسید که بطریق خاتمه اشاره
بعلاجات جروح نماید که در حین ضرورت اگر جراح حاضر نباشد [illegible] رساله چنانچه
[illegible] اگر صاحب فطانت و ذهن [illegible] علاج [illegible]
بر می آید [illegible] اطبای قدیم [illegible] اعمال [illegible] مختصر از اقوال
ایشان [illegible] تا اطلاع کامل [illegible] طالبان این علم حاصل آید [illegible]
در از خارج بر بدن [illegible] از آلات جارحه [illegible] از عرض [illegible] ده نوع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسیده باشد

و در هر حال بعضی کوچک باشند چون زخم سوزن و نشتر و امثال آن و بعضی متوسط بود چون زخم
پیکان و تیر و امثال آن و بعضی بزرگ باشند چون زخم شمشیر و نیزه و چماق و سنگ و اشباه آن و بعضی بر
عضوهای پرخطر واقع شود چون دماغ و دل [illegible] و امثال آنها و بعضی بر رگ شریان و امعا و پرده
اندرون و بعضی از آن [illegible] و از بعضی خون بسیار آید و از بعضی کم آید و از بعضی خوردن روده و از بعضی
باندرون نرود و بعضی زود اصلاح یابد [illegible] جراحات [illegible] گوشت افتد و بعضی دیر [illegible]
جراحات [illegible] حقیقت هر جراحتی [illegible]
[illegible] و اختلاط عقل پیدا آید و هر که را [illegible]
و هر که را [illegible] پریشان گیرد [illegible]
آنچه گوشت [illegible] تازه باشد و چیزی در آن نمانده باشد و گوشت
[illegible] باید خشک بند کرد اگر چه بزرگ [illegible]
خشک بند چنان است [illegible]
[illegible] محکم ببندند [illegible]
[illegible]
باز ببندند [illegible]
[illegible]
[illegible]

مرهم

[illegible]

مرهم [illegible] یا کوفته یا عضو رسیده باشد و باید
تا پیش رفع ورم نشود باید از آب حمام یا آب پاچه [illegible]
[illegible] و اگر امتلا در عروق [illegible] گم کنند و بعد از آن تدبیر را
نمایند و هرگاه در اول حال خون [illegible] زخم یا [illegible]
[illegible] باید سوزانیده باشند
یا [illegible] سوخته یا [illegible] سوخته یا کهربا سوده یا نسج عنکبوت یا [illegible]
خون بسیار [illegible] زخم ریزند و قدری پر قو بالای آن گذارده
رفاده بالای آن [illegible] ذکر شده ببندند [illegible]
قدری بالاتر از موضع زخم [illegible] ببندند و هرگاه زخم [illegible]
دهن [illegible] بسته [illegible] زخم گذارند [illegible]
[illegible] زخم بگذارند و اگر [illegible] دهن زخم [illegible]
فتیله [illegible] و هرگاه [illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بانذر لی زخم نهالی باشند لیں جنبیره بالای زخسم بگذارند چنانکه دهن جنبیره با دهن زخم موافق و اندازه باشد

و هیچ کیسه بسته نشود و بر بالای این ابزار ریستن تقمیر جالم و کوفتن زخم زرین و اگر دهن زخم و ضا کمله گردد

دهن جنبیره را هم کشاد کنند تا اول کنارهای زخم بهنا جرکرسته شد انوقت آهسته آهسته جنبیره را تنگ

سازند و پیش آورند تا خوب روی ابزار کمپرد و دیگر جای گیر نشود و هرگاه زخم را گنج بود یا از دیر گزاف بجه

جنبیره را بهیات لیم ترتیب باید داد و هرکار زخم با غور نجه ورا دیها تا بطن غور دارد با قدری از لو زرشت

و پوستهای رفته مثل لبهای زخسم را باهم قدر بهم بشم چند جای و رش هم باید آورده و ده خت و داروهای انجمن ربع

خشک کنند و ردیانده استعمال نماید و همین با اصطلاح جراحان آتش بعقد نمیر جرک کنند بهر اسم معالجه

باید کرد و مرهم کتان و مرهم کوزه قفاع معمول اکثری از متاخرین است شایع و هرگاه جراحت کوفته شده باشد

و هم درد اجزای گوشت مرده باشد باید به داروهای مختلف زخم کرد و اوراه مشاره بدان از تجدید شود

و اگر درد هم بیرون عضلات که مکرر ذکر شد علاج باید کرد و هرگاه رحم از ظاهر بباطن انداخته شده بشر

پوست شکم و مراق و عضلات شکم است و میانه آنها الحیه [illegible] پوست شکم و پرده صفاق است از

عروق و شرائین و عضلات و صفاق که پرده ایست قوی بر روده و حاجب کسترده جمله شکافته

شده باشد و روده بیرون آمده باشد در باعث روده را بجای خود باید نهاد و زخم را دختی دوزدارد

کار [illegible] و اگر دهن زخم کوچک باشد و روده [illegible] در یافتن هوا [illegible] بجای نمیرود [illegible] باکر بار

[illegible] آب گرم [illegible] کنند و [illegible] تا آب [illegible] برود و گرم باید [illegible] نهند و نمکید [illegible] اگر هم

و [illegible] بند نمیده [illegible] تا [illegible] کرده باشد

جای خود گذارند

جای خود گذارند و زخم را بدوزند و اگر باین تدبیرها باز جای خود نرود زخم را از بزرگ باز کنند

و روده را جای نهند و بدوزند و احتیاط کنند که خون و هوا بسیار با روده نرود و طریق

دوختن چنانست که یکجا صفاق را با مراق بهم چسبانیده نگاه دارند و سوزن را ابتدا

بر لب زخم مراق زنند و از اندرون کنند چنانکه بر صفاق نیاید پس هر دو لب صفاق را

بهم گیرند و سوزن را بر گردانند چنانکه از این طرف که فرو کرده بودند سر سوزن بهمین طرف بیرون آید

و بهره لب صفاق نگهدارند پس سوزن را بگردانند چنانکه دنبال سوزن از اطراف خود دور ازند

و از درون لب دیگر مراق بر بندند و به بیرون در آورند و در بیرون هر دو سر ریسمان را بهم

به بندند و همچنین بند بند میدوزند تا تمام زخم دوخته شود و صفاق چون عصبانی است دیر ملتحم شود

به این طریق دوختن بهتر رویید و اگر زخم بسیار بزرگ باشد دیگری به دستور دیگر نگاه میدارد و آنکه

[illegible] باز میگذارد تا بدوزد و باید بخیه های سوزن اند در روز نزدیک معتدل باشد چنانکه بسیار

از همدیگر گشاده نباشد تا التحام نرود و همچنین بسیار نزدیک نباشد که بجوف پوست طاقت

بیار دوز خمهای سوزن مزاحم یکدیگر شوند یا گسسته شود و دوختن مشکل شود و ریسمان نیز باید در رقت

و غلظت معتدل باشد در دوختن بسیار سخت نکشند که زود بگسلد و بسیار سست نگذارند

که لبهای زخم از هم جدا مانند و بد ملتحم شود لب زخم را چنان نازک در سوزن نباید گرفت که زود در

دریده شود و بسیار غلیظ در سوزن نباید گرفت که زود در درون ریسمان بسیار در اید و همچنان بد ملتحم

شود و بعد از دوختن داروهای زرد [illegible] بند باید [illegible] بر [illegible] و بگشل [illegible] چنانکه زخم ملتام

زخم خط مستقیم شد و در فالکه یکی از این طرف خط ببرد و یکی از آن طرف دیگر و یکی بر وسط خط تا لبهای جراحت بهم تنگ

فراهم گیرد و اگر چهار [illegible] که چهار جانب زخم را فرو گیرد و اطراف انگشت [illegible] باید بخیه [illegible]

[illegible] باشند که [illegible] روده‌ها بر [illegible] جراحت نشود چنانچه جراحت بر طرف [illegible] واقع شد انطرف را

چند [illegible] باید ساختن و بعد از بستن جراحت پارچه [illegible] نرم [illegible] که [illegible] میکنند و بعضی [illegible]

او [illegible] و [illegible] لته طبعیت [illegible] نگاه میدارند و اگر جراحت [illegible] روده برسد [illegible]

سیاه کرم [illegible] گوشت [illegible] اصلاح پذیرد [illegible] که روده [illegible]

[illegible] از جراحت [illegible] بیرون [illegible] اطراف عصب [illegible]

[illegible] عضو [illegible] و هرگاه زخم [illegible] واقع شده [illegible] کرد [illegible] پوشیده [illegible] که [illegible]

[illegible] بیرون آمده باشد [illegible] زیرا که تا هوا [illegible] طبعیت [illegible] کرده و [illegible]

[illegible] جراحت [illegible] بعضی [illegible] پاره [illegible]

و بعضی گفته‌اند که هرگاه [illegible] و اندک [illegible] مثال [illegible] سیاه [illegible]

خراب [illegible] و هرگاه [illegible] بروده افتد از آنجا که [illegible]

[illegible] زیرا که غیر [illegible] حاصل کنند [illegible] روده [illegible] اگر

[illegible] عصب [illegible] و [illegible] روده

بهم [illegible] که [illegible] در [illegible] کردن [illegible] را

[illegible] از [illegible] آواز [illegible]

قوی

قوی و پر خون و چیزهای نفاخ باد انگیز چون عدس و [illegible] خون و چیزهای تند و تیز و قابض [illegible]

کند و هر روز یک شربت مومیائی از موده خوب با دوای مناسب بدهند و اگر از زخم خون [illegible]

شکم رفته [illegible] باید چیزها که مانع بسته شدن خون در باطن است بدهند مثل [illegible] و [illegible]

کهربا [illegible] در این وقت چیزها که [illegible] خون [illegible] از مومیائی و [illegible] سرد [illegible]

قابض حذر کنند و بعد از دوختن روده اصلاح پوست کنند و اگر [illegible] ببرید [illegible]

پرده‌ها [illegible] و روده از آنها بیرون آید در عقب پوست [illegible] پدید آید و هرگاه جراحت

بر عصب واقع [illegible] آفت زود به دماغ [illegible] ابتدا به تسکین درد کوشد

باید کوشید [illegible] روغنهای گرم [illegible] آرد کرسنه و آرد باقلا و آرد نخود و [illegible]

ترمس [illegible] و تا درد تسکین تمام نکند علاج خاص جراحت نشاید کرد زیرا که موجب

ورم خواهد شد و تب و تشنج [illegible] عصب بپوسد و در آن خطر عظیم باشد و در حین تسکین

[illegible] باید کوشید و همچنین [illegible] عفونت عصب [illegible] از ورم تب و تشنج

و اختلاط عقل پدید آید و از پوسیدن عصب [illegible] حرکت عضو برطرف شود و [illegible]

[illegible] باید نرم داشت عضو را از ادراک هوای سرد حفظ کنند و از غذاهای غلیظ باد انگیز

و [illegible] حذر کنند [illegible] احتراز کنند [illegible]

[illegible] جراحت [illegible]

و [illegible] ورم [illegible]

و هر وقت ورم ظاهر شود ضماد اگر کنند [illegible] در حال فصد کفته شود و اینها بکار برند و بالجمله ضماد
خطمی تازه کوفته گرم کنند مفید است اسهم طلای روغن زیت گرم کرده هر روز چند نوبت اسهم آنرا در آن اند
در سرکه پخته و با روغن زیت نیم گرم سائیده اسهم ضماد کرد جالینوس در این باب [illegible] قلقدیس
زاج نه درم و نصف ربع درهم توبال کارد اوقیه ده درهم نصف درهم قنار کنند یک اوقیه [illegible] بازرد
یک اوقیه موم صاف اوقیه زیت شش اوقیه سرکه خمر [illegible] فطلی و [illegible] جمله را دو به کوفته زراوند
با هم و موم و آنچه که [illegible] است در روغن بگدازند همه را با هم بیامیزند و بوقت حاجت گرم کنند بر عصب ضماد کنند
و شب روغن زیت و سرکه آمیخته نیم گرم با طراف زخم بگذارند هر وقت که ضماد کنند و هرگاه عصب از زخم و ضرب بجهت
و یا عصب کهنه ده درم عقل الیهود در آب حل کنند و ده درم [illegible] کوفته بیخته تا [illegible] نیم گرم ضماد کنند و زخم
هر روز در میخته [illegible] ضماد کنند نافع است اسفنج و اخیون با هم بدن آن [illegible] زیرشت ضماد کنند ملتئم
هر جراحت که بر عصب این طول افتد بهتر از آن است که از عرض زیرا که از عرض اکثر ضعیفان از آفت آن و فساد آن [illegible]
و اگر عصب ناقص نشود خواهد پوسید اندرین هیچ هلاکت نیست و چاره نیست جز آنکه عضو را از عرض ببرند و [illegible]
کشته جمیع عصب بر کالی [illegible] و باید کیفیت متاثر شود و لهذا ادهان [illegible] در جراحت و کوف عصب دور بکار برند
زیاد سرد یا گرم بالفعل نباشد و حدت نباید [illegible] ملائم [illegible] معتدل استعمال نمایند و بهتر آنست که تا ممکن باشد
عصب یا وقف ما بکوشت [illegible] بپوشانند انفعال دارو بر او نهند تا زود و تر و بهتر بصلاح آید و از جمله
ادویه که عصب مجروح را و ذیله را نافع است علک البطم است و انزروت شیر [illegible] غیر جلاد [illegible]
[illegible] و حلتیت و [illegible] سر و سرخ [illegible] ولواق الذهب و انزروت و برموم و فرفیون و [illegible]

اسهم مرهم

پیچ [illegible] که [illegible]
[illegible]

اسهم مرهم باسلیقون و مرهم آهک شسته با برید یا مداوا و خوب بسیار نافع است و بسیار دیده اند که
سیاهی او زنگ چیم قطع عصب بعرض می شود اگرچه در حیوانات بشر چنان پوست [illegible] دیدند
هر اندازه بسیار بحث میکنند و اتمی [illegible] بیا زند و بند یا عصب منقطع باز مرو بدید و بصلاح آمد
و آنچه از جراحات در اندرون [illegible] شود و از بیرون [illegible] بانوک [illegible] از ادو [illegible] باید بر انمی باحوال آن
ضمادها و طلاهای مناسب نیم گرم که باشند از مسکنات وجع و موانع ورم و موانع نزف الدم بکار
باید داشت و غذا کم و سبک و معتدل و خوش دهند دون قبض خون و [illegible] و اشباه آن در شربت [illegible]
و از حرکات عنیف و عطسه و سرفه و دواد از بلند کم احتراز نمایند و اگر [illegible] بیرون رفته و علاج [illegible]
و هرگاه بندوق یا حادری یا [illegible] در عضوی بماند و از کار [illegible] بیرون نیاید و تخت [illegible] بشود [illegible]
به بالخاصیه جذب اینها میکنند و در دیر بعد و هر که متعلق [illegible] بر این طریق باید
از قبیل تیر و پیکان در عضوی بماند اگر آن عضو شریف است مثل دماغ و دل و جگر و مثانه و امثال اینها
و علامات بد ظاهر باشد دست باید [illegible] از بیرون کشیدن کمتر زنده مانده اند و اگر در عضو
غیر شریف است و علامات بد ظاهر نباشد با احتیاط تمام باید کشیدن و جراحت را به تدبیری که معلوم شد اصلاح
نمایند و هرگاه زخم تو به علاج عفن و کسی چیزی الحال باشد اول بزلو انداختن و حجامت [illegible]
[illegible] چند شد باید نمود انگاه بر هموار [illegible] از اصلاح باید نمود و صد واند در مرهم پخته [illegible]
و آنچه خون بسیار از آن رود اول تشخیص باید داد که خون از شریانست یا از عروق اگر از شریان است البته علاج
باید نمود در حفظ قوت و اصلاح تن [illegible] بدل تا چند ساعت باید که زخم را اصلاح کند [illegible]

کرده باشند و در این باب [illegible] در بالای آن [illegible] ساییده [illegible]

اگر جراحت رسیده باشد [illegible] اندرین باب آنست که او را [illegible] سازند [illegible]

که اگر عضو مجروح را [illegible] ندارند دیگر آنکه بالا و پایین زخم را به تسمه محکم ببندند تا هر خون

[illegible] آنکه [illegible] کنند [illegible] و برف و [illegible] سرد [illegible]

[illegible] عضو مجروح را محکم ببندند [illegible] آنکه [illegible] در هوای سرد [illegible]

[illegible] خون [illegible] دارد [illegible] زخم [illegible] معمول باید [illegible]

[illegible] از سرب [illegible] ساخته و بهتر آنکه بالای آن [illegible] ببندند [illegible]

[illegible] از [illegible] بر [illegible] زخم گذارده با [illegible]

او را محکم ببندند [illegible] و اگر عضو [illegible] را [illegible] باید [illegible]

و [illegible] را [illegible] باز ببندند و بعد از ده روز او را برفق بردارند اگر خون [illegible]

نشده باشد [illegible] و ببندند و هر چند روز [illegible] باحتیاط تمام ملاحظه کنند تا جراحت [illegible]

و [illegible] و اگر [illegible] خون [illegible] باید سر شریان [illegible] داغ کنند و [illegible] قطع [illegible]

[illegible] قطع [illegible] داغ کنند یا سر شریان [illegible] محکم ببندند و اگر [illegible]

بالای [illegible] شکافته و شریان [illegible] قطع [illegible] ببندند [illegible]

[illegible] داغ کنند [illegible] تا [illegible] گوشت [illegible]

و [illegible] خون [illegible]

دخ[illegible]

دخنه کنند [illegible] از [illegible] منقول [illegible] کندر

را [illegible] کتیرا [illegible] عصاره [illegible] مویز دانه کوفته [illegible] سوخته کاغذ سوخته

همین دارو که [illegible] گویند پوسیده درخت بید [illegible] آرد [illegible] باشد

نسج عنکبوت ضفدع کشته صبر زرد دم الاخوین زردچوبه [illegible] مرغ [illegible] خرگوش

[illegible] زخم [illegible] قلقطار [illegible] سوخته صدف سوخته [illegible]

شراب [illegible] سوخته [illegible]

[illegible] خون شریان [illegible] دم الاخوین از زردچوبه قلقطار

[illegible] فارسی اقاقیا صبر زرد کندر کتیرا [illegible] صمغ عربی [illegible] جزو [illegible] گویند

از [illegible] سفیده تخم مرغ [illegible] و [illegible] خرگوش یا نسج عنکبوت آلوده

بر جراحت [illegible] ده روز [illegible] یا آنکه اجزا را [illegible]

در [illegible] پوست [illegible] یا در شیشه [illegible] از سرب [illegible]

[illegible] محکم ببندند [illegible] کندر

[illegible] سفیده تخم مرغ [illegible]

[illegible]

شیاف جهت چشم که سفیدی و جرح [illegible] داشته باشد [illegible] چشم و خشخاش و [illegible] و غبار [illegible] و قالب امراض چشم مفید است

نمک طبرزد [illegible] بعد [illegible] ماه [illegible] و بقدر حاجت [illegible]

خرج صلایه نموده بعد از خشک شدن یک دفعه دیگر [illegible] صلایه نموده شیاف ساخته [illegible]

ضرورت با آب [illegible] ساییده و قطور کنند

با شیر [illegible] ساییده بچشم اگر کشند

Text on bottom edge follows



END OF REEL

PLEASE REWIND